



گفت‌وگویی جهانی

۳ شماره در سال به چندین زبان

راجش میسرا
مایتراپی چادوری
ایندیرا رامارائو
آرویندر انصاری
شروتی تامبه

جامعه‌شناسی هند

سابرینا زایاک
امانوئل توسکانو
آنا-ماریا مئوت
تری گیونز
داملا کشکچی
پاشا داشتگارد
آندریا گریپو
سومرین کالیا
روبرتو اسکاراموزینو
سیسیلیا سانتیلی

جریان غالب
افراطی‌شده

أناهید الحردان
ژولیان گو

دیدگاه‌های
نظری

بخش آزاد

< داری ریپیرو و نظریه‌ای جهانی از جنوب
< سرکوب همبستگی با فلسطین در آلمان
< نقدی بر شهرسازی زن‌ستیز در ایران

افراطی چگونه در جامعه مدنی، در هر دو بافت جهانی و محلی رخنه کرده‌اند و رژیم‌های پوپولیست چگونه فضای مدنی را چنان بازسازی کرده‌اند که با برنامه‌های اقتدارگرایانه و انحصارگرایانه هم‌سو باشند.

در بخش «دیدگاه‌های نظری»، آناهید الحردان -جامعه‌شناس فلسطینی- و جولیان گو -جامعه‌شناس آمریکایی- بار دیگر از اهمیت تفکر ضداستعماری به مثابه منبعی حیاتی برای نظریه اجتماعی انتقادی می‌گویند. آن‌ها شرح می‌دهند که مبارزات ضداستعماری مفاهیم و بینش‌های بدیعی عرضه کرده‌اند که معرفت‌شناسی‌های امپریالیستی را به چالش می‌کشند. آن‌ها به جای این‌که سرچشمه‌های نقد را در هویت جغرافیایی جست‌وجو کنند، دیدگاه ضداستعماری را به عنوان مبنایی سازنده برای نظریه‌پردازی دگراندیشانه پیشنهاد می‌کنند.

ما این شماره را با سه مقاله متنوع در «ستون آزاد» به پایان می‌رسانیم. مقاله اول میراث داری ریبریو، اندیشمند برزیلی و جایگاه او در جامعه‌شناسی جهانی را بررسی کرده است. مقاله دوم جنگ غزه را در بافت آلمان تحلیل می‌کند و از ابزاری سازی یهودستیزی، خاموش کردن صدای مخالفان و شیوه‌های مختلف سرکوب همبستگی با فلسطین در حوزه‌های دانشگاهی و عمومی می‌گوید. مقاله آخر هم نقدی است بر خفه کردن صدای زنان در ساخت فضای شهری در ایران.

به مناسبت درگذشت غم‌انگیز مایکل بوراووی، سردبیر بنیانگذار گفت‌وگوی جهانی، شماره بعدی ما تماماً به او اختصاص خواهد داشت. اگر مایل به مشارکت یا طرح پیشنهادی هستید، لطفاً دریغ نکنید و با ما تماس بگیرید. ■

برنو برینگل، سردبیر نشریه گفت‌وگوی جهانی

شماره دوم امسال با تمرکز بر هند، کانون یکی از پویاترین محافل جامعه‌شناسی جهان، آغاز می‌شود. در این بخش مختص به جامعه‌شناسی هند، پنج روشنفکر برجسته این کشور مسائل مختلفی مانند تنش بین جامعه‌شناسی‌های بومی و غربی، تلاش‌های مداوم برای استعمارزدایی از اندیشه، سیر تطور تاریخی و ویژگی‌های منطقه‌ای جامعه‌شناسی هند و تأثیر فمینیسم و جنبش‌های اجتماعی را بررسی کرده‌اند. ما با طرح این مضامین محوری در مناقشه‌های فکری هند، به انجمن جامعه‌شناسی هند که در سال ۱۹۵۱ تأسیس شده و پنجاهمین کنفرانس سالانه‌اش را در دسامبر ۲۰۲۵ برگزار خواهد کرد، ادای احترام می‌کنیم.

بخش موضوعی اصلی این شماره سراغ عادی‌سازی راست افراطی رفته است. هفت مقاله‌ای که سابرینا زایاک، امانوئل توسکانو و آناماریا موث گردآوری کرده‌اند، نشان می‌دهند که راست افراطی همین حالا هم «هنگام جدید» شده است. آن‌ها، به شیوه‌ای بحث‌انگیز، این روند را «جریان غالب افراطی‌شده» می‌نامند و از عادی‌سازی گسترده ایدئولوژی‌های اقتدارگرا، جنسیت‌زده، ملی‌گرای قومی، مهاجرت‌ستیز، حقوق‌ستیز و تکثرستیز می‌گویند. نویسندگان این مقاله‌ها راهبردهای متنوع و نوظهوری را تحلیل می‌کنند که راست افراطی از طریق آن‌ها مشروعیت کسب می‌کند و چشم‌اندازهای سیاسی و فرهنگی را تغییر می‌دهد. آن‌ها شرح می‌دهند که سیاست‌ورزی راست افراطی از طریق دگرگونی نظام‌های حزبی اروپا، کمک پلتفرم‌های دیجیتال به نشر محتوای افراطی و افراطی شدن فضاهای مردانه قوی‌سازی فردی در فضای مجازی، عادی‌سازی شده است. حضور راست افراطی در عرصه مد نیز در حکم ابزاری ظریف اما قدرتمند برای شکل‌دهی به هویت‌ها و نشر ایدئولوژی این جریان تحلیل شده است. همچنین این مقاله‌ها بررسی کرده‌اند که کنشگران راست

< مقاله‌هایتان را به

globaldialogue@isa-sociology.org بفرستید.

< گفت‌وگوی جهانی را به

چندین زبان در وبسایتش بخوانید.

isa International
Sociological
Association

**GLOBAL
DIALOGUE**

< شورای سردبیری

سردبیر: برنو برینگل.

کمک سردبیران: ویتوریا گونزالس، کارولینا وستنا.

دستیار سردبیر: کریستوفر ایوانز

سردبیران اجرایی: لولا بوسوتیل، آگوست باگا.

مشاوران: بریگیت آولنباخر، کلاوس دوره.

ویراستاران منطقه‌ای

جهان عرب: (لبنان) ساری حنفی، (تونس) فاطیما رادوانی، صفوان طرابلسی.

آرژانتین: ماگدالنا لیموس، خوان پارسیو، دانته مارکیسیو.

بنگلادش: حبیب‌الله خوندکر، خیرال چودری، بیجوی کریشنا بانیک، محمد جاسم‌الدین، شیخ محمد قیص، عبدالراشد، محمد جهیرالاسلام، توحید خان، هلال‌الدین، مسعودالرحمان، راسل حسین، روما پروین، یاسمین سلطان، سادیه بنت زمان، فرهین اختر بویان، آریفور رحمان، اکرام‌اکبیر رانا، صالح‌المامون، عالمگیر کبیر، سورایه اختر، تسلیمه نسرین، محمد نسیم، اس. ام. دی. شاهین.

برزیل: فابریسیو ماسیل، آندریزا گالی، خوزه گوی‌رادو نتو، جسیکا مازینی متدس، کارینه پاسوس.

فرانسه/اسپانیا: لولا بوسوتیل.

هند: رشمی جین، مانیش دادو.

اندونزی: هاری نوگروهو، لوسیا راتیه کوسومادوی، فینا ایتریاتی، ایندرا راتنا ایراواتی پاتیناسارانی، بندیکتوس هاری جولیاوان، محمد شوحیب‌الدین، دومینگوس السید لی، آریو ستو، نورول عینی، آدیتیا پرادانا ستیادی، روسفادیا ساکتی‌یانتی جاهجا، هارمانتیو پرادایتو اوتومو، گرگوریوس راگیل ویباوانتو.

ایران: ریحانه جوادی، نیایش دولتی، الهام شوشتری‌زاده، علی راغب، فائزه خواجه‌زاده.

لهستان: الکساندرا بیرناکا، آنا ترنر، جوانا بدنارک، سباستین سوسنوفسکی.

رومانی: رالوکا پاپسکو، رایسا-گابریلا زامفیریسکو، بیانکا النامیه‌ایلا.

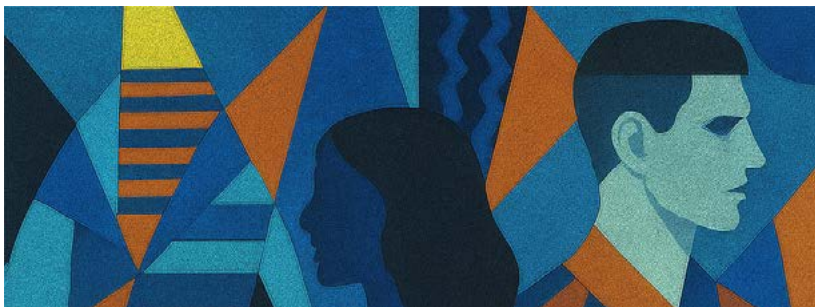
روسیه: النازدراوومیسلاوا، داریا خلودووا.

تایوان: وان‌جو لی، ژی‌هاو کرک، یی‌شو هوآنگ، مارک یی-وی لای، یون-جو لین، تائو-یونگ لو، نی لی.

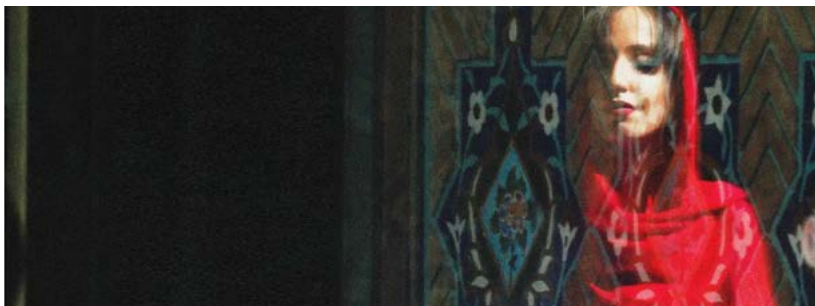
ترکیه: گل چورباچی‌اوغلو.



بخش موضوعی مربوط به **جامعه‌شناسی هند**، مباحثی درباره یکی از پویاترین جوامع جامعه‌شناسی جهان ارائه می‌دهد.



در بخش موضوعی **عادی‌سازی راست افراطی و جریان غالب افراطی‌شده** بررسی می‌شود که چگونه آنچه همیشه به عنوان راست افراطی برچسب‌گذاری شده، به یک هنجار جدید تبدیل می‌شود



ستون آزاد این شماره شامل مطالبی درباره داری ریبریو، اندیشمند برزیلی؛ جنگ غزه در بافت و بستر آلمان؛ و زنان در فضای شهری ایران است.

اعتبار صفحه روی جلد: تورینو، ماهیگیر در ماراجو (ایالت پارا، برزیل).
عکس از لارا سارتوریو گونسالوس، ۲۰۲۵.



گفتگوی جهانی با کمک سخاوتمندانه
انتشارات SAGE امکان‌پذیر شده است.

< جامعه‌شناسی هند

گفت‌وگوی تفاوت‌ها:

ایده‌های بومی و جامعه‌شناسی غربی

راجش میسرا، هند

رویه‌های روزمره جامعه‌شناسی هند:

استعمارزدایی با نگاه به گذشته

مایترایی چادوری، هند

جامعه‌شناسی در جنوب هند

ایندیرا رامارائو، هند

زنان در جامعه‌شناسی هند:

مشارکت‌های فمینیستی، پداگوژی و عمل

آرویندر انصاری، هند

بازاندیشی در مطالعات جنبش‌های اجتماعی از هند

شروتی تامبه، هند

< جریان غالب افراطی شده

عادی‌سازی راست افراطی و جریان غالب افراطی شده

سابرینا زایاک، آلمان؛ امانوئل توسکانو، ایتالیا؛

و آنا-ماریا منوت، آلمان

از راست «افراطی» تا جریان غالب راست: تغییر در نظام حزبی اروپا

تری گیونز، کانادا

از حاشیه تا خوراک خبری: ترویج پلتفرمی راست افراطی

داملا کشکچی، ایتالیا

تقویت مردانگی:

شبکه‌های خودسازی مردان و کارزارهای ایدئولوژیک

پاشا داشتگارد، ایالات متحده آمریکا

جناح راست افراطی و مد به‌مثابه سلاح

آندریا گریپو، اتریش

پیشروی راست افراطی در جامعه مدنی

سومرین کالیا، آلمان

تأثیر حکومت‌داری پوپولیستی بر حمایت از جامعه مدنی

روبرتو اسکراموزینو و سیسیلیا سانتیلی، سوئد

< دیدگاه نظری

ضداستعمارگرایی در تاریخ و نظریه اجتماعی

أناهید الحردان، و ژولیان گو، ایالات متحده آمریکا

< بخش آزاد

داری ریبریو و نظریه‌ای جهانی از جنوب

آدلیا میگیویچ-ریبریو، برزیل

استفاده ابزاری از سامی ستیزی و سرکوب چندوجهی

همبستگی با فلسطین در آلمان

نویسندگان ناشناس، آلمان

شهر چندپاره: نقدی بر شهرسازی زن‌ستیز در ایران

آرمیتا خلعتبری لیماکی، ایران

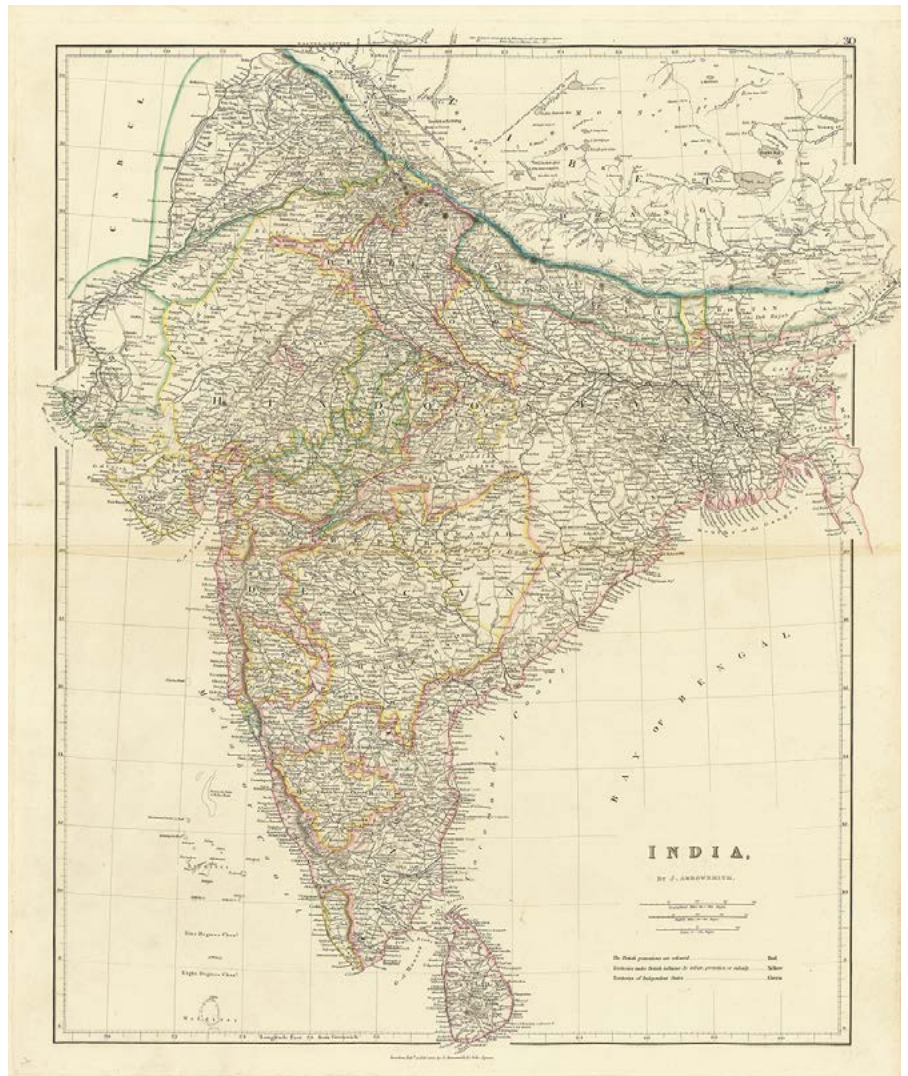
داملا کشکچی

«جنبش دوجبهی محصول این فرایند - عادی‌سازی راست افراطی که به افراطی شدن جریان غالب می‌انجامد - نشان از روند اجتماعی سیاسی گسترده‌تری دارد که مرزهای حاشیه و مرکز، آنلین و آفلاین، افراطی و میانه‌رو را محو می‌کند.»

< گفت‌وگوی تفاوت‌ها: ایده‌های بومی و جامعه‌شناسی غربی

راجش میسرا، دانشگاه لکهنو، هند

امتیاز عکس: جان آروسمیت، مالکیت عمومی، از ویکی‌مدیا
کامنز.



< جامعه‌شناسی مبتنی بر تعامل میان مبارزه برای آزادی و
سنت‌های فکری غرب

بحث پیرامون استعمارزدایی و جامعه‌شناسی بومی در دهه ۱۹۹۰ محبوب شد؛ با وجود این، جامعه‌شناسی در هند از ابتدا بر اهمیت مفاهیم و دیدگاه‌های بومی تأکید داشته است. ریشه این تأکید به دو بستر می‌رسد: اول، بستر اجتماعی‌سیاسی، و دوم، بستر فکری ایدئولوژیک.

توسعه جامعه‌شناسی در جایگاه رشته‌ای دانشگاهی در هند در اوایل سده بیستم و به موازات تجربیات فرانسه، بریتانیا و آلمان آغاز شد. نخستین

<<

فلسفه هندی در دوران قرون وسطی، همزمان با اندیشه هندو و مسلمان و با ظهور جنبش بهکتی و صوفیانه رشد چشمگیر و تلفیق خلاقانه‌ای را تجربه کرد که به چشم‌انداز فرهنگی متنوع‌تری منتهی شد. در سال‌های اخیر، محققان و شخصیت‌های عمومی بینش‌های باستانی را به مسائل موجود پیوند داده‌اند و از ایده‌هایی چون برادری جهانی و مقاومت بدون خشونت حمایت کرده‌اند. ماهیت چندوجهی فلسفه هندی نمایانگر درهم‌تنیدگی پرنمای عناصر متعددی است که هر یک به درک عمیق‌تر از هستی، جامعه و جهان کمک می‌کنند. این میراث فقط بازتابی از گذشته نیست، بلکه در پی درک اکنون است. این میراث به طور خاص بر بسط جامعه‌شناسی در هند تأثیر گذاشته است و همچنین تفکر سیاسی و ایدئولوژیک را به‌نحوی گسترده‌تر شکل داده است.

< جامعه‌شناسی برای هند یا جامعه‌شناسی هند

جامعه‌شناسی هند در این دو بستر (جامعه‌شناسی برای هند یا جامعه‌شناسی هند)، همواره درگیر مناقشاتی درباره بومی‌سازی، بسترمند کردن و اروپایی‌سازی بوده است که محوریت آنها کانون‌های دانشگاهی آن دوران، بمبئی، کلکته و لکهنو بود. در ابتدا جامعه‌شناسی در هند در توسعه نهادی خود جایگاهی فرعی داشت و اغلب در مقایسه با انسان‌شناسی، اقتصاد، فلسفه و علوم مدنی، رشته‌ای مازاد محسوب می‌شد. با وجود این، عملکردهای جامعه‌شناسانه در بمبئی، لکهنو و کلکته در پی ایجاد خط سیر مستقلی بودند که همزمان دیدگاه‌های خاص خود را حفظ می‌کردند، از مفاهیم و دیدگاه‌هایی بهره می‌گرفتند که ریشه در واقعیت‌های هند داشت.

در این راستا می‌توان سه رویکرد متمایز را تمیز داد که هدفشان ادغام رویکردهای بومی درون رویکردهای جامعه‌شناختی وسیع‌تر است. رویکرد نخست، سنت‌گراست و پارادایم جامعه‌شناسی غربی را تمام و کمال رد می‌کند و ادعا دارد که ویژگی‌های خاص و ماهیت متمایز جامعه هندی را فقط می‌توان با دیدگاه دیرینه فلسفی کلاسیک و به‌کارگیری مفاهیم بومی درک کرد؛ مفاهیم بومی‌ای که اکنون از آنها با عنوان نظام دانش هندی (هندو) یاد می‌شود. رویکرد دوم کاملاً جامعه‌شناختی است و محوریت آن به‌کارگیری چارچوب‌ها و روش‌شناسی‌های جامعه‌شناختی غربی به‌منظور تعمیق و تخصیص به ویژگی‌های جامعه هند است. دیدگاه سوم قصد دارد ویژگی‌های پویای سنت‌های هندی را با سنت‌های غربی ترکیب کند و در عین به‌رسمیت شناختن تأثیر نظریه اجتماعی و شیوه‌های فلسفی غرب، دیدگاه فلسفی هندی و تنوع فرهنگی در جامعه هند را با آن ادغام کند. این رویکرد را می‌توان در تلاش برای مثلث‌بندی (triangulate) فلسفه ودانتیک، هرمنوتیک و دیالکتیک مارکسی برای توضیح عقلانی‌شدن سنت هندی مشاهده کرد.

با وجود اینکه رویکرد اول بیانگر یک تک‌گویی بسته است، رویکرد سوم گفت‌وگویی میان دیدگاه‌های بومی و جامعه‌شناسی غربی را ترویج می‌کند و مکالمه‌ای جهانی ایجاد می‌کند. شایان ذکر است که مناقشه جذابی میان جامعه‌شناسان برجسته هند درگرفته است که نماینده دو دیدگاه متضاد «جامعه‌شناسی برای هند» و «جامعه‌شناسی هند» هستند. کانون این گفت‌وگو این پرسش است که آیا جامعه‌شناسی باید به‌طور خاص بر مطالعه و تفسیر جامعه هند متمرکز باشد یا باید رویکرد وسیع‌تری را اتخاذ کند که دربرگیرنده همه

دپارتمان جامعه‌شناسی هند در همان سالی تأسیس شد که ماکس وبر در دانشگاه لودویگ ماکسیمیلیان مونیخ دپارتمان جامعه‌شناسی را بنیان نهاد؛ یعنی سال ۱۹۱۹. ضمن اینکه، برنامه‌ریزی‌ها برای ایجاد دپارتمان جامعه‌شناسی در دانشگاه بمبئی پیش از جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ انجام شده بود. اولین مجله جامعه‌شناسی هند، جامعه‌شناس هندی، در سال ۱۹۰۵ در لندن منتشر شد که مبارز آزادیخواه، شیامجی کریشنا ورما آن را بنیان گذاشت و در همان سال مجله مقالات جامعه‌شناختی منتشر شد که در نهایت به ایجاد مجله نقدنامه جامعه‌شناختی در سال ۱۹۰۷ انجامید که نخستین مجله جامعه‌شناسی بریتانیا به شمار می‌رود. نقدنامه جامعه‌شناختی هند، یک نشریه هندی دیگر را یک فیلسوف آمریکایی متولد بریتانیا از بارودا در دهه ۱۹۲۰ تأسیس کرد. پیشینه‌های ناهمگون سردبیران نیز شایان توجه است. تأسیس جامعه‌شناسی در هند را تعامل پویای میان ترجمه‌های ایدئولوژیک برآمده از مبارزه برای آزادی و نفوذ رو به گسترش سنت‌های فکری غرب رقم زد.

با وجود اینکه هند تحت سلطه بریتانیا بود و باورها، برنامه‌های دانش و نظام آموزشی خارجی به آن تحمیل شده بود، دهه ۱۹۲۰ با تحولات سیاسی و اجتماعی عمده، از جمله جهش آگاهی سیاسی درباره ایده اتحاد علیه سلطه بریتانیا، جنبش استقلال‌زدست‌معماری، جنبش دهقانان و اعتصاب‌های کارگری همراه بود. همچنین در این دهه اجرای قانون سرکوبگرانه رولات و قانون دولت خودگردان هند در سال ۱۹۱۹، در کنار ظهور جنبش‌هایی مانند خلافت، جنبش عدم همکاری و تأسیس اتحادیه‌های کارگری رخ داد. کنگره اتحادیه‌های کارگری سراسر هند در سال ۱۹۲۰ تأسیس شد و به دنبال آن در سال ۱۹۲۵ حزب کمونیست هند تشکیل شد. با خیز گرفتن جنبش آزادی‌خواهی در اواخر دهه ۱۹۲۰، این جنبش توانست گروه‌های بزرگ را بسیج کند و اعتراضات گسترده‌ای را رهبری کند. علاوه بر این، سازمان‌هایی که «کاست‌های پایین» را نمایندگی می‌کردند توانستند اعلام وجود کنند، به انتقاد از سلطه «کاست‌های بالا» بپردازند و برخی از کرسی‌های ذخیره‌شده در شورای قانون‌گذاری ایالت مدراس را به دست آورند.

تمام این بسیج‌ها، جنبش‌ها و سازمان‌ها را عمده‌تاً طبقه متوسط نوظهوری رهبری می‌کردند که در سنت‌های اروپایی تحصیل کرده بودند و در عین حال برای مقاومت از میراث بومی خود نیرو می‌گرفتند. بخش دیگری از طبقه متوسط تحصیل کرده در مشاغل مرتبط با دانشگاه و در فعالیت‌های فکری مشغول بودند. در جلوی این پس‌زمینه از آشوب سیاسی می‌توان در سطح فکری تلاش‌هایی را برای ادغام دیدگاه‌های بومی در ادبیات و تاریخ، علوم اجتماعی و نظریه‌های سیاسی به چشم دید.

< تاریخ دیرپای فلسفه چندوجهی

بومی‌سازی جامعه‌شناسی را می‌توان در بستری فلسفی و فکری نیز بررسی کرد. میراث فلسفی و فکری هند از قدیمی‌ترین و متنوع‌ترین میراث‌هاست که مکاتب فکری متعدد و طیف گسترده‌ای از مضامین را دربرمی‌گیرد. فلسفه هندی در طول تاریخ هم با جریان‌های فرهنگی، معنوی و فکری شبه‌قاره هند شکل گرفته است و هم بر آنها تأثیر گذاشته است. مکاتب مختلف فلسفه هندی در مورد متافیزیک، معرفت‌شناسی، اخلاق و معنویت دیدگاه‌های یکتایی را ارائه داده‌اند و بر شیوه‌های شکل‌دهی به زندگی روزمره و هنجارها و ارزش‌های اجتماعی تأکید دارند.

وجود دارد. مضامین، مفاهیم، روش‌ها و نظریه‌های جامعه‌شناسی غربی در این بستر، علی‌رغم سنت نیرومند بومی‌سازی و بسترمندکردن همچنان غالبند. می‌توان ادعا کرد که گفت‌وگو میان جامعه‌شناسی بومی و جامعه‌شناسی غربی ادامه داشته است که نشان‌دهنده پیشرفت این رشته است.

علاوه بر این، روند بومی‌سازی در بحبوحه جهانی‌شدن در حال تحول است و حوزه‌های پژوهشی نوظهوری چون مطالعات دالیت، مطالعات قبیله‌ای و مطالعات جنسیت در درون رویکردهای نظریه فرودستان و انتقادی شکل گرفته‌اند. جامعه‌شناسان هند با ارائه بینش‌های بومی درباره جوامع سنتی در مسیر گذار به مدرنیته، در جامعه‌شناسی جهانی سهیمند. اگرچه جامعه‌شناسی از دیرباز علمی اجتماعی بوده است که اساساً در غرب توسعه یافت و تا حد زیادی متأثر از پارادایم‌های غربی باقی مانده است، اما ادعای اینکه جامعه‌شناسی هند در طول تاریخ خود، چه در دوره استعمار و چه پس از استقلال، به طور قاطع تحت سیطره چارچوب‌های غربی بوده است، گمراه‌کننده خواهد بود.

از زمان تکوین دیدگاه‌ها و ایده‌های بومی، ابتکار عمل‌هایی برای ارج‌شناسی اهمیت آنها وجود داشته است. تنوع دیدگاه‌های موجود در آثاری که یا به‌طور قطع مبتنی بر سنت‌های دانش هندی‌اند یا در عین ریشه داشتن در بستر هند، با مفاهیم جامعه‌شناختی غربی شکل گرفته‌اند، این موضوع را مشهود می‌سازد. با وجود مشکلات مداوم در ترکیب ارزش‌های سنتی با رویه‌های معاصر و دیدگاه‌های بومی یا تأثیرات جهانی، تقویت جامعه‌شناسی بومی و ادغام بینش‌های بومی در جامعه‌شناسی جهانی مستلزم تلاش‌های مصرانه است. ■

ارتباط با نویسنده:

Rajesh Misra <rajeshsocio@gmail.com>

جوامع باشد و یکی از آنها هند باشد. اخیراً فراخوانی برای گفت‌وگو میان پسااستعماری مطرح شده که شاید هنوز به ثمر نرسیده باشد.

< مکالمه‌ای مداوم و روبه‌تحول میان جامعه‌شناسی بومی و غربی

ادغام رویکردهای بومی با روش‌شناسی‌های اروپایی در علوم اجتماعی در دوره پس از استقلال در هند اهمیت یافته است، که طی آن ضمن تصدیق نظام‌های دانش و رویه‌های فرهنگی سنتی، استفاده از رویکردهای جامعه‌شناختی غرب برای تحلیل تغییرات اقتصادی معاصر، تغییرات سیاسی و تحولات جامعه‌گانی تحسین می‌شود. چارچوب‌های جامعه‌شناسی غربی اغلب نظام‌های اجتماعی متمایز موجود در هند را نادیده می‌گیرند، پس بر ضرورت استعمارزدایی از دیدگاه‌ها و رشته‌های دانشگاهی در هند پسااستعماری تأکید می‌شود تا استقلال فکری تقویت شود. در این زمینه، بینش‌های جامعه‌شناسان هند بر اهمیت تحقیق درباره رویه‌های فرهنگی، تنوع‌ها، اجتماعات روستایی، ساختارهای کاستی، پیوندهای خویشاوندی، هویت‌های قومی، تبعیض کاستی، جنبش‌های دهقانی، کشمگری اجتماعی، تغییرات جامعه‌گانی و پیشرفت اقتصادی اصرار می‌ورزند. این شرایط به ویژه در دوره پس از استقلال صادق بود که طی آن مفاهیم و مدل‌های نوآورانه‌ای ارائه شد و ادارک جامعه هند را از خلال دیدگاه‌های تاریخی، فرهنگی و سنتی‌اش ارتقاء داد.

اگرچه نظام دانش هندو تک است و به نحوی خلاقانه با دیدگاه‌های شرقی آمیخته است، جذابیت انکارناپذیری در نظام دانش غربی و کاربرد عملی آن

< رویه‌های روزمره جامعه‌شناسی هند: استعمارزدایی با نگاه به گذشته

مایترایی چادوری، رئیس انجمن جامعه‌شناسی هند و دانشگاه جواهر لعل نهرو، دهلی هند

«استعمارزدایی به ما زبانی برای سخن گفتن می‌دهد»

< استعماریت‌زدایی به مثابه عمل کردن

نوشته‌ها درباره استعماریت‌زدایی نشان می‌دهد که استعمارزدایی چیزی منفرد نیست؛ بلکه بیشتر به «عمل کردن» مربوط است که بهتر است به عنوان یک فعل و بنابراین یک فرایند درک بشود. مطالعه تلاش‌های انجام‌شده برای استعمارزدایی از کلاس درس و سرفصل درسی در غرب، مرا به بازنگری در دغدغه آموزشی‌ام واداشت. این موضوع سبب شد تا از خود بپرسم که آیا استعمارزدایی اصطلاحی است که بتوانم با نگاه به گذشته [به برنامه آموزشی‌ام] بیافزایم یا خیر. من از دو دسته تجربه بهره می‌برم: تدریس دوره‌ای درباره جنسیت و نوشتن درباره فمینیسم در هند؛ و تدریس دوره‌ای درباره مفاهیم تغییرات اجتماعی در هند. من در اواخر دهه ۱۹۷۰، برای تکمیل این بستر، به‌عنوان دانشجو وارد دانشگاه شدم و در اواخر ۱۹۸۰ تدریس در هند را آغاز کردم.

< تدریس جنسیت، با اذعان به فمینیسم

جهان شمال حضوری فراگیر در دانشگاه روزمره محلی ما داشته است. حضور آن در برنامه درسی ما فراتر از معمول بود. در زمان تدریس دوره‌ای درباره زن و جامعه در اوایل دهه ۱۹۹۰ از اینکه با ارجاع اجباری به نظریه‌های لیبرال، سوسیالیستی و رادیکال فمینیستی در کتاب‌های درسی غربی آغاز کنم، احساس ناراحتی می‌کردم. برای من معنادارتر بود که از تاریخ آغاز کنم. تنها با نگاه به گذشته بود که فهمیدم چرا تاریخ‌نگاری مهم است؛ چرا که چارچوب‌های نظری موجود در آن زمان جایی برای تاریخ‌های متفاوت نداشتند.

رشته‌های جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی در هند، با ارتباط نزدیک اما پرمناقشه‌شان، زمانی آغاز شدند که هند هنوز مستعمره بریتانیا بود. بنابراین پیوندهای میان استعمار و جامعه‌شناسی در هند خواه ناخواه عمیق و پیچیده است. در سال‌های اخیر مجموعه‌ای از حوزه پژوهشی درباره تاریخ رشته‌ها و همچنین رابطه میان تفکر ضداستعماری و نظریه اجتماعی به وجود آمده است.

با وجود این، در جامعه‌شناسی هند سابقه‌ای بسیار طولانی از مناقشه درباره محدودیت‌های مفاهیم بیگانه و جست‌وجوی بومی‌گرایی وجود داشته است؛ موضوعی که حتی با نگاهی گذرا به مناقشات در بولتن جامعه‌شناسی، مقالات و سمینارهایی در باب جامعه‌شناسی هند مشهود است.

در سطح جهانی هیاهویی پیرامون استعمارزدایی معرفتی (decoloniality) به پا شده است؛ این واژه به طور متناقضی در کشور سابقاً مستعمره‌ای چون هند، نسبتاً وارداتی و جدید محسوب می‌شود. پرسش‌هایی که این تحولات می‌تواند برانگیزد اینهاست: آیا می‌توان تلاش‌های جامعه‌شناسی هند را به شیوه‌ای که اکنون از این اصطلاح استفاده می‌شود، «استعمارزدایی» (decolonizing) خواند؟ و آیا این تلاش طولانی‌مدت برای مقاومت در برابر استعمار علمی به این معناست که جامعه‌شناسان هندی درباره معنای نقد مقولات غربی به توافق رسیده‌اند؟

پاسخ به پرسش دوم شاید «نه چندان» باشد. بسیاری از جامعه‌شناسان اخیر در هند دغدغه مشترکی درباره ملت‌سازی، اصلاحات اجتماعی و مهمتر از همه ارزش علم دارند. با وجود این، یکی دیگر از جریان‌های فکری که همیشه وجود داشت اما مدت‌ها خاموش بود، حمایت از فرهنگ یکتای هند بود که مجموعه مقولات تحلیلی خودش را می‌طلبید. حتی در درون این ادعا نیز تفاوت‌های مهمی وجود داشت. به هر تقدیر، این ایده نظام دانش هژمونیک هندی با ظهور هندوتوا به قدرت و مشروعیت رسیده است. این ایده به طرز مشهودی با تصاحب مفهوم استعماریت‌زدایی همراه شد و این پرسش را برانگیخت: استعمارزدایی را چگونه بفهمیم؟

هیاهوی مدرنیته‌های چندگانه هنوز به ما نرسیده بود و هنوز اروپا را منطقه‌ای (provincializing) نکرده بود. فمینیسم جهان‌سومی هنوز به بخش ضروری برنامه‌داری جهانی در جهان شمال تبدیل نشده بود. ما مداوماً در تقلا بودیم، بدون آنکه زبانی برای استدلال در دفاع از این ادعا داشته باشیم که تاریخ‌های جهانی ما به گونه‌ای متفاوت رقم خورده‌اند. مدرنیته ما متفاوت بود، همان‌طور که تاریخ‌های فمینیستی ما نیز.

همان‌طور که برای نوشتن شرحی مفهومی درباره فمینیسم در هند در تلاش بودم، فرایند یادگیری از موانع روزمره‌ای را که با آنها مواجه شدم، بررسی کردم. اولین مانع این باور بود که فمینیسم در هند به بحث گذاشته نشده است. من با نگاه به گذشته دریافتم که این یعنی ما هیچ بحثی درباره پیوند ناموفق مارکسیسم و فمینیسم نداشته‌ایم. دوم، من به این واقعیت آشکار اما اغلب نادیده پی بردم که در حالی که برای فمینیست‌های غربی این یک گزینه اختیاری است که بخواهند با فمینیسم غیرغربی درگیر بشوند یا نه، چنین انتخاب روشنی برای فمینیست‌ها یا ضدفمینیست‌های غیرغربی وجود ندارد. برای ما هر نوع ورودی به مدرنیته از مسیر استعمار می‌گذرد، چنانکه کل بسته ایده‌ها و نهادهایی چون ملی‌گرایی یا دموکراسی، بازار آزاد یا سوسیالیسم، مارکسیسم یا فمینیسم از این مسیر گذشته است.

سوم، تشخیص این امر بود که بسترهای گردش دانش تغییر کرده‌اند. ماهیت نفوذ ایدئولوژیکی غربی/مدرن در دوران استعمار و مقاومت ضداستعماری به طور مستقیم سیاسی بود و با جنبش‌های اجتماعی-چه جنبش‌های اجتماعی طبقه متوسط و چه مصلحان اجتماعی ضدکاست، ملی‌گرایان، کمونیست‌ها یا آدی‌واسی‌ها^۱ - پیوند داشت. آنها با تلاش برای تصریح هویت متمایز خود به دنبال تاریخ‌سازی بودند. این تلاش اغلب برای کسانی که در جنبش زنان بودند با نوعی انکار بیان می‌شد. «من فمینیست نیستم» عبارتی بود که بیشتر از زبان زنانی که از چهره‌های مهم عمومی بودند شنیده می‌شد و این پرسش را ایجاد می‌کرد که آیا باید با تعاریف افراد از خود همراه شویم یا اقدامات و پیامدهای آنها در جامعه را ملاک ارزیابی قرار دهیم.

چهارم، بنابراین پذیرش اینکه فمینیسم، هرچند به شکلی متفاوت، محل بحث قرار می‌گرفت، زمان‌بر بود، به ویژه به این دلیل که این کوشش‌ها برای صورت‌بندی تفاوت در بستری اتفاق می‌افتاد که نه از زبان تفاوت آگاهی داشت و نه از مشروعیت سیاسی‌ای که بعدها به آن داده می‌شد. مفاهیمی که امروزه به‌طور خودجوش بر قلم و زبان جاری می‌شوند، مانند «ساخت جنسیتی»، «اجراگری»، «پدرسالاری» و «تلاقی‌مندی» یک قرن پیش با عناوین متفاوتی بیان می‌شدند. تنها با بازنگری گذشته بود که اغلب فمینیست‌های هندی دریافتند که تحلیل گران تلاقی‌مندی‌اند.

< آموزش مفاهیم تغییر اجتماعی در هند

جامعه‌شناسی هند برای مدت طولانی در وضعیت عقب‌افتادگی مداوم بود و پایه‌ای مفاهیم تولیدشده در غرب پیش می‌رفت. بنابراین، با وجود اینکه چارچوب مدرن‌سازی دهه‌ها بر جامعه‌شناسی هند مسلط بود، میل به پروراندن مفاهیمی که مفاهیم بومی قلمداد می‌شدند، قوی بود. من سمینارهای بسیاری را

به یاد می‌آوردم که در آنها سانسکریتی کردن به عنوان نمونه‌ای از مفهوم‌سازی اصیل شناخته می‌شد؛ و در آنها پرسشگری‌های فمینیستی و ضدکاستی، همچون پرسشگری‌های مارکسیستی در گذشته، خارج از قلمرو جامعه‌شناسی دانشگاهی تلقی می‌شدند.

ما در کلاس جامعه‌شناسی، مدرن‌سازی را به عنوان فرایند تغییر به سوی انواع نظام‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آموختیم که در اروپای غربی و آمریکای شمالی توسعه یافته است و در سطح جهان منتشر خواهد شد. همچنین خواندیم که نوعی تأخر فرهنگی داریم، اما با گذشت زمان ما نیز نهادهایی را موازی با نهادهای کشورهای از حیث اقتصادی پیشرفته‌تر توسعه خواهیم داد که دست آخر به همگرایی جهانی جوامع منجر خواهد شد. استعمار نادیده گرفته می‌شد. این امر در کشوری که ما در آن بزرگ شدیم و با آموختن درباره دادبازی نئوراجی (۱۸۲۵-۱۹۱۷) و کتابش با عنوان فقر و حکومت غیربریتانیایی در هند به عنوان نقدی اولیه بر توسعه نامتوازن و نظریه «چپاول ثروت» در هند، تا حد زیادی عجیب بود. حتی زمانی که نظریه‌های توسعه‌نیافتگی و نظریه‌های آندره گوندر فرانک به ما معرفی شدند، ضمیمه‌ای بر یک چارچوب عمدتاً ساختاری کارکردی بودند که الگوی اصلی جامعه‌شناسی در هند به شمار می‌رفت.

نکته کلیدی نظریه مدرن‌سازی سازگاری/ناسازگاری میان «ویژگی‌های ساختاری و فرهنگی سنتی با «توسعه» بود. تاریخ‌نگاران هند مدرن نشان داده‌اند که با وجود اینکه مدرن‌سازی در غرب به شهرنشینی منجر شد، در هند نابودی صنعت بافندگی دستی با ورود سیل آسای کالاهای تولیدی از بریتانیا سبب بینواسازی بافندگانی شد که بعدها به فضاهای روستایی و کشاورزی گسیل شدند. برخی از آنها بخشی از نیروی کار قراردادی در مزارع شکر و پنبه در سرزمین‌های دوری چون کارائیب، یا گویان بریتانیا و هلند و فرانسه شدند. وقتی شروع به تدریس مدرن‌سازی در هند کردم، مجبور شدم از بررسی تأخر فرهنگی فاصله بگیرم و روایت را پیچیده‌تر کنم؛ و از مسیر استعمار به خصائص تاریخی مواجهه‌مان با مدرنیته بپردازم. باید از نظریه انتزاعی به تاریخ روی می‌آوردم، درست مانند تجربه‌ام در مورد فمینیسم.

< یادداشت پایانی

فقط با بازنگری تاریخی است که می‌فهمیم چرا بازگشت به جزئیات تاریخی برای ما بسیار اهمیت دارد و چرا تاریخ‌های عمل در جنوب جهانی، خود تاریخ‌های نظریه‌پردازی بوده‌اند. داستان‌های ما در چارچوب‌های نظری موجود وجود نداشتند، زیرا جنبش‌ها و اندیشه ضداستعماری از چشم جامعه‌شناسی جریان اصلی پنهان مانده بودند. با وجود اینکه باید درباره واژه‌های پرطمطراق و خطرات مصادره [مفاهیم] محتاط بود، استعمارزدایی (decolonializing) زبانی برای سخن گفتن در اختیار ما قرار می‌دهد. ■

ارتباط با نویسنده:

Maitrayee Chaudhuri <maitrayeccc@gmail.com>

۱. آدی‌واسی‌ها جمعیت بومی هند و ساکنان اولیه آند که فرهنگ، زبان و سنت‌های خاص خود را دارند و اغلب با تبعیض و فقر و از دست دادن زمین روبرو هستند (م)

< جامعه‌شناسی در جنوب هند

ایندیرا رامارائو، رئیس پیشین انجمن جامعه‌شناسی هند و دانشگاه میسور، هند

در ایالت کرالا، تدریس جامعه‌شناسی به عنوان یک درس فرعی در دهه ۱۹۳۰ آغاز شد؛ این درس در کالج‌ها ارائه شد و به دانشجویان اقتصاد، تاریخ و علوم سیاسی تدریس شد. همچنین باید یادآور شد که مؤسسات ذی‌ربط جملگی به دانشگاه مدراس وابسته بودند.

در عرصه پژوهش مایلم اشاره ویژه‌ای مطالعاتی داشته باشم که کریستف فون فورر-هایمendorف انجام داد؛ قوم‌شناسی اتریشی که در سال ۱۹۴۵ به عنوان استاد افتخاری و مشاور دولت نظام به دانشگاه عثمانیه پیوست. ورود او به این دپارتمان نه فقط به شروع کلاس‌های تحصیلات تکمیلی در رشته جامعه‌شناسی در دانشگاه عثمانیه منتج شد، بلکه به انجام میزان بالای فعالیت‌های پژوهشی در پهنه وسیعی از مناطق قبیله‌ای ایالت انجامید. برخی از مشهورترین مطالعات میدانی فورر-هایمendorف در میان اجتماعات قبیله‌ای چنچو، بهیل و راج‌گوند انجام شد.

< ۱۹۵۰ تا ۲۰۰۰

این دوره، هم از حیث رشد شمار مؤسسه‌ها و هم از حیث فعالیت‌های پژوهشی، فعال‌ترین دوره در تاریخ جامعه‌شناسی جنوب هند بود. تدریس جامعه‌شناسی در دانشگاه‌ها و کالج‌ها شکوفا شد. همزمان که برنامه‌های کارشناسی ارشد و برنامه‌های پژوهشی در دپارتمان‌های دانشگاه ارائه می‌شد، برنامه کارشناسی نیز در رشته جامعه‌شناسی در کالج‌ها ارائه می‌شد.

بین سال‌های ۱۹۵۰ تا ۲۰۰۰، برنامه کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی در شش دانشگاه ایالت کارناتاکا راه‌اندازی شد و هریک از این دانشگاه‌ها کالج‌های وابسته‌ای داشتند که جامعه‌شناسی را در سطح کارشناسی ارائه می‌دادند. در سال ۱۹۷۰ مؤسسه تغییرات اجتماعی، به عنوان اولین مؤسسه شورای تحقیقات علوم اجتماعی هند (Indian Council of Social Science Research) در بنگلور، ایالت کارناتاکا تأسیس شد.

در ایالت آندرا Pradesh پیش از تقسیم‌شدن، دپارتمان‌های تحصیلات تکمیلی جامعه‌شناسی در هفت دانشگاه راه‌اندازی شدند و همچنین در ایالت تامیل نادو ده مؤسسه راه‌اندازی شدند که هشت تای آنها در دانشگاه‌ها بودند و یکی در کالج خصوصی و دیگری در یک مؤسسه. دپارتمان جامعه‌شناسی در دانشگاه مرکزی پوندیچری در سال ۱۹۹۳ دایر شد.

منشأ پیدایش جامعه‌شناسی در جنوب هند را می‌توان در دهه دوم سده بیستم جستجو کرد. تاریخ جامعه‌شناسی در جنوب هند در اینجا به سه دوره زمانی تقسیم می‌شود: ۱۹۵۰ تا ۲۰۰۰ و ۲۰۰۰ تا ۲۰۲۴ (یعنی تاریخ نگارش مقاله حاضر). مناطق تحت پوشش پنج ایالت آندرا Pradesh، کارناتاکا، کرالا، تامیل نادو و قلمرو اتحادیه پودوچری هستند.

< ۱۹۵۰-۱۹۰۰

نیاز به بینش جامعه‌شناختی برای درک پدیده‌های اجتماعی از اوایل سال ۱۹۱۵ جرقه خورد، زمانی که گیلبرت اسلیتر، اقتصاددان کمبریج به عنوان رئیس گروه به دانشکده اقتصاد دانشگاه مدراس آمد. اسلیتر تصور می‌کرد تدریس اقتصاد به دانشجویان هندی فقط زمانی تکمیل می‌شود که آنها درباره چستی جامعه، از آن مهمتر، چستی اجتماعات روستایی در هند بیاموزند. مطالعه او درباره روستاهای هند، با عنوان برخی از روستاهای جنوب هند را انتشارات دانشگاه آکسفورد در سال ۱۹۱۸ منتشر کرد. من این اثر را پایه و اساس توسعه چیزی می‌دانم که امروزه به عنوان مطالعات میان‌رشته‌ای یا چندرشته‌ای می‌ستاییم.

تلاشی مشابه زمانی آغاز شد که اردشیر روتونجی وادیا در سال ۱۹۱۷ از کالج ویلسون بمبئی به دانشگاه میسور رفت تا ریاست دپارتمان فلسفه را در کالج مهاراجه بر عهده بگیرد. علاقه شدید وادیا به ایجاد گرایش جامعه‌شناختی در فلسفه، ایده‌ای که براندر نات‌سیل، نائب رئیس وقت دانشگاه، حامی آن بود، سبب شد تا جامعه‌شناسی به بخش جدایی‌ناپذیر دوره کارشناسی فلسفه اجتماعی تبدیل شود. همچنین تصمیم وادیا برای ارتقاء مطالعات جامعه‌شناختی در سال ۱۹۲۸ به معرفی اولین برنامه کارشناسی رشته جامعه‌شناسی در هند منتج شد. نقطه عطف دیگر در تاریخ جامعه‌شناسی در جنوب هند، معرفی برنامه یک‌ساله کارشناسی ارشد در رشته جامعه‌شناسی در سال ۱۹۴۹ بود.

برنامه کارشناسی در رشته جامعه‌شناسی در دانشگاه عثمانیه حیدرآباد در دپارتمان اقتصاد واقع شده بود و در سال تحصیلی ۳۸-۱۹۳۷ بود که این رشته هویت مستقل خود را به دست آورد. جامعه‌شناسی در سال ۱۹۴۶، زمانی که یک برنامه تحصیلات تکمیلی برای آن معرفی شد، جایگاه یک دپارتمان تمام‌عیار را به دست آورد. دانشگاه‌های میسور و عثمانیه در زمان سازماندهی مجدد ایالت‌ها بر پایه زبان در سال ۱۹۵۶، تنها دانشگاه‌هایی بودند که برنامه‌های کارشناسی ارشد را در جنوب هند ارائه می‌دادند.

«کارهای پیشگام دربارهٔ جامعهٔ هند در دیپارتمان‌های جامعه‌شناسی جنوب انجام شد»

در دانشگاه‌های ایالتی تازه‌تأسیس با افول مواجه شده است. کارناتاکا نمونه‌ای کلاسیک است. در این دوره ۳۷ دانشگاه به دست دولت تأسیس شدند که از این میان دیپارتمان‌های جامعه‌شناسی فقط در ۹ دانشگاه فعالند. بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۲۳ بالغ بر ۳۹ دانشگاه در بخش خصوصی تأسیس شد؛ و همچنان فقط در دو تای این دانشگاه‌ها در حال حاضر جامعه‌شناسی ارائه می‌شود. از میان ۴۹ مؤسسه‌ای که در ایالت آندرا پردیش ۲۸ مؤسسه در ایالت تلانگانا (که در سال ۲۰۱۴ از آندرا پردیش جدا شد) که در این دوره بازگشایی شد، فقط سه دانشگاهند که جامعه‌شناسی ارائه می‌کنند. در ایالت تامیل نادو، در هیچ یک از ۲۹ دانشگاهی که در بخش خصوصی باز شد، جامعه‌شناسی ارائه نمی‌شود. در ایالت کرالا نیز در هیچ یک از دانشگاه‌های خصوصی تأسیس شده پس از سال ۲۰۰۰ جامعه‌شناسی ارائه نمی‌شود. اما نکتهٔ مطلوب این است که کالج‌های کارشناسی دوره‌های جامعه‌شناسی ارائه می‌دهند.

< نکات پایانی

خط سیر جامعه‌شناسی در جنوب هند مسائل زیادی را برانگیخته است که نیازمند گفت‌وگوی جدی‌اند. نخستین مسئله به خلاءهایی در ثبت تاریخ رشته در مناطق مختلف جنوب برمی‌گردد. هیچ ثبت نظام‌مندی از الگوی رشد جامعه‌شناسی یا علل سیر افولی این رشته وجود ندارد. در زمینهٔ شناسایی حوزه‌های اصلی پژوهشی که دیپارتمان‌های مختلف دانشگاهی پوشش داده‌اند و پرداختن به بحثی جدی دربارهٔ نتایج و دستاوردهای این مطالعات پژوهشی، حس می‌کنم با خلاء بزرگ دیگری مواجهیم. بی‌تردید در بسیاری از دیپارتمان‌ها پژوهش‌های پیشگامانه‌ای انجام شده است، اما مستندسازی این آثار، بررسی اهمیت کنونی آنها و تلاش برای انجام مطالعات طولی بر مبنای این مطالعات، کمابیش غایب است. فارغ از ارزش شغلی پژوهش دکتری، اغلب این پژوهش‌ها مدرک‌محورند و هیچ بررسی جدی‌ای در مورد آنها انجام نمی‌شود. همچنین گفت‌وگویی خطرناک دربارهٔ رویه‌های آموزشی و ارزیابی کیفیت ضروری است. ■

ارتباط با نویسنده:

Indira Ramarao <ramaraoundira@gmail.com>

ایالت کرالا تصویر منحصر به فردی را ارائه داد، چرا که در آنجا برنامه‌های تحصیلات تکمیلی در رشتهٔ جامعه‌شناسی در کالج‌ها ارائه شدند و این رشته تازه در سال ۱۹۶۹ وارد عرصهٔ دانشگاه شد. نکته‌ای که باید به آن اشاره داشت این است که کالج‌هایی که جامعه‌شناسی را در سطح تحصیلات تکمیلی ارائه می‌دادند، نوعی فرهنگ پژوهشی را پروراند که عموماً امتیاز ویژهٔ دیپارتمان‌های تحصیلات تکمیلی (دانشگاه) تلقی می‌شد. یکی از نمونه‌های برجسته تک‌نگاری ازدواج و خانواده در کرالا نوشتهٔ ژوزف پوتناکالام از دیپارتمان جامعه‌شناسی کالج لویولا در تیرووانانتاپورام است که اثری جریان‌ساز دربارهٔ خویشاوندی در کرالا شناخته می‌شود.

اوایل دههٔ ۱۹۵۰ کارهای پیشگامانه‌ای دربارهٔ جامعهٔ هند در دیپارتمان‌های جامعه‌شناسی در جنوب انجام شد. شیاماچاران دوبه که تک‌نگاری روستا را در هند باب کرد، در سال ۱۹۵۲ به عنوان دانشگاه در دیپارتمان جامعه‌شناسی به دانشگاه عثمانیه آمد. اثر جریان‌ساز دوبه، روستای هندی، در سال ۱۹۵۵ منتشر شد که مطالعهٔ روستای شامپریت، در نزدیکی شهر سکندرآباد بود؛ این کتاب نخستین کتاب دربارهٔ روستایی منفرد در جنوب آسیا شناخته می‌شود. در سال ۱۹۵۴، میلتن سینگر، انسان‌شناس آمریکایی از دانشگاه شیکاگو از سوی دولت برای مطالعهٔ جامعهٔ در حال تغییر روستایی در ایالت مدراس آن زمان دعوت شده بود. پژوهش او دربارهٔ نقش سنت در شهر صنعتی مدراس و سنت سانسکریت در مراکز مدرن شهری به انتشار اثر کلاسیک زمان مدرن‌شدن سنتی بزرگ: رویکرد انسان‌شناختی به سنت هند در سال ۱۹۵۵ منتهی شد. کتاب‌های میسور ناراسیمچار سربینواس / ازدواج و خانواده در میسور و دین و جامعه در میان کرگ‌های جنوب هند - به ترتیب در سال‌های ۱۹۴۲ و ۱۹۵۲ در زمانی منتشر شدند که او در دیپارتمان جامعه‌شناسی دانشگاه بمبئی مشغول به کار بود.

دیپارتمان‌های جامعه‌شناسی در کارناتاکا در دههٔ ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ میزبان پروژه‌های پژوهشی با تمرکز بر مسائل اجتماعی بودند که از سوی سازمان‌های ملی و ایالتی حمایت مالی می‌شدند. این پروژه‌ها عمدتاً بر انجام تحلیل وضعیت و پیشنهاد راه‌حل‌ها متمرکز بودند.

در دورهٔ ۱۹۵۰ تا ۲۰۰۰ بیشترین رشد در شمار دانشگاه‌ها و برنامه‌های آموزشی در رشتهٔ جامعه‌شناسی در سراسر جنوب هند اتفاق افتاد. اما از سال ۲۰۰۰ به بعد، با انتقال کنترل آموزش عالی از دولت به بخش خصوصی، جامعه‌شناسی با وقفه‌ای در پیشرفت مواجه شد.

< ۲۰۰۰ تا ۲۰۲۴

بسیاری از دانشگاه‌های جدید در ایالت‌های جنوبی در قرن بیست‌ویکم تأسیس شدند، اما اکثریت آنها متعلق به بخش خصوصی‌اند. جامعه‌شناسی حتی

< زنان در

جامعه‌شناسی هند: مشارکت‌های فمینیستی، پداگوژی و عمل

آرویندر انصاری، دانشگاه جامعه ملیه اسلامی، هند

< پرده برداشتن از به حاشیه‌رانی نظام‌مند زنان، با نقد
پیشگامانه معرفت‌شناسی‌های مردم‌محور

ظهور مشارکت فمینیستی در جامعه‌شناسی هند مداخله‌ای انتقادی علیه قانون معرفت‌شناختی اولیه این رشته بود. جامعه‌شناسی هند در سال‌های شکل‌گیری خود از پیش سرگرم مطالعات روستایی، سلسله‌مراتب‌های کاستی، الگوهای خویشاوندی و ساختارهای اجتماعی بود - حیطه‌هایی که اغلب تجربه‌های زنان را نادیده می‌گرفتند و تحلیل‌های جنسیتی را از چارچوب‌های مفهومی خود کنار می‌گذاشتند. محققان فمینیست با تبدیل جنسیت به بخشی مهم از تحلیل جامعه‌شناختی، با این حذف‌شدگی‌ها مبارزه کردند. این امر هم مضامین اصلی این حوزه و هم شیوه انجام پژوهش را تغییر داد.

در میان پیشگامان اولیه، مطالعات ساختارشناسانه ایراوتی کاروه درباره خویشاوندی و زندگی خانودگی، حساسیت مردم‌نگارانه را با نظریه اجتماعی موشکافانه ادغام کرد و فهمی ظریف‌تر و فراگیرتر از ساختارهای اجتماعی هند ارائه داد. محققان در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ با تکیه بر این مبانی پیشگام نهادینه‌سازی مطالعات زنان شدند. کوشش‌های آنها عمیقاً تحت تأثیر گزارش «به سوی برابری» بود که در سال ۱۹۷۴ از سوی کمیته وضعیت زنان در هند منتشر شد. جنبش گسترده‌تر زنان به آن کوشش‌ها نیرو بخشید و فضاهای مستقلی را برای پژوهش‌های فمینیستی خلق کرد که معرفت‌شناسی‌های مردم‌محور را نقد می‌کردند و از به‌حاشیه‌رانی نظام‌مند زنان در پژوهش و آکادمی جامعه‌شناسی پرده برمی‌داشتند.

< ادغام دیدگاه‌های فمینیستی در تدریس و پژوهش

محققان فمینیست در هند با دست و پنجه نرم کردن با معرفت‌شناسی‌های مسلط و پیش‌برد پداگوژی‌های تحول‌آفرین مبتنی بر تجربه‌های زیسته، بازاندیشی و تلاقی‌مندی، تحقیق جامعه‌شناختی را از نو شکل دادند. مدیریت مایتری کریشناراج در مرکز پژوهشی مطالعات زنان در دانشگاه زنان شریماتی ناتیبای دامودار تاکرسی نقشی کلیدی در ادغام دیدگاه‌های فمینیستی در تدریس

تطور جامعه‌شناسی هند عمیقاً تحت تأثیر میراث فکری استعمار، ملی‌گرایی و مدرنیته بوده است. این روندهای تاریخی به شیوه‌های خاصی از خلق دانش کمک کردند که اغلب با دیدگاه‌های پدرسالارانه، برهمنی و اروپامحور همسو بودند. به علاوه، این روندهای تاریخی اغلب شیوه‌های بدیل دانش را کنار می‌گذاشتند و دیدگاه‌های فرودستان را به حاشیه می‌راندند. زنان در این ساختارهای مسلط عمدتاً در جایگاه سوژه‌های مطالعه جامعه‌شناختی و نه در جایگاه تولیدکنندگان و نظریه‌پردازان مستقل دانش قرار می‌گرفتند. نقش آنها اغلب به تحلیل خانواده، خویشاوندی، بازتولید و نقش‌های اجتماعی محدود می‌شد که واقعیت‌های زیسته‌شان را به داده‌های نقطه‌ای در روایت‌های گسترده‌تر جامعه‌شناختی تقلیل می‌داد. با وجود اینکه تجربیات زنان به عنوان موضوعات تحقیق دانشگاهی به چشم آمده بود، مشارکت‌های فکری خود جامعه‌شناسان زن همچنان تا حد زیادی در درون تاریخ‌های متعارف این رشته نادیده ماند: در برنامه‌های درسی دانشگاهی در حاشیه مانده بود و در فضاهای نهادی ارج‌شناسی و اقتدار کمتر به آنها توجه می‌شد. این استدلال وجود دارد که این به حاشیه‌رانی تصادفی نیست بلکه نشان‌دهنده محرومیت‌های ساختاری و معرفتی عمیق‌تری است که همچنان مشخصه جامعه‌شناسی هند است. ما برای درک این مسائل باید هم تاریخ‌های حوزه‌های دخیل را از نو بررسی کنیم و هم در مقام فمینیست اقداماتی انجام دهیم که از ارج‌شناسی کار فکری زنان که لازمه رشد آن حوزه‌هاست اطمینان یابیم.

این مقاله با تأکید بر تأثیر دگرگون‌کننده جامعه‌شناسان زن بر این رشته، مروری بر مشارکت‌های فمینیستی در جامعه‌شناسی هند ارائه می‌دهد. این مقاله بر چالش‌هایی تأکید می‌ورزد که زنان بر سر راه پارادایم‌های غالب و سنت‌های جنسیت‌زده ایجاد کرده‌اند و مداخلات مهم در پداگوژی، روش‌شناسی و رهبری نهادی را بررسی می‌کند. من ایده‌های پیشروی متفکرانی چون نیرا دسای، وینا مازومدار، مایتری کریشناراج، سوچوتا پاتل، مایترایی چادوری و شرمیلا رگه را به بحث می‌گذارم که از معرفت‌شناسی‌های مردسالارانه و سلسله‌مراتب نهادی ساخت‌زدایی کرده‌اند. این محققان با به‌کارگیری بازاندیشی، تکثرگرایی معرفتی و تلاقی‌مندی، از بازآفرینی فمینیستی جامعه‌شناسی به عنوان روش‌هایی ضروری حمایت می‌کنند. بنابراین من استدلال می‌کنم که مشارکت زنان صرفاً مشارکتی مکمل نیست بلکه برای تطور این رشته بنیادی است.

«مشارکت زنان برای این رشته بنیادی است»

طبقه، جنسیت، مذهب و منطقه در بستر هند کاربرد تلاقی‌مندی را بسط دادند. پاتل به انتقاد از بنیان‌های استعماری و برهمایی جامعه‌شناسی هند می‌پردازد و از رویه‌های انحصاری‌ای پرده برمی‌دارد که رویکردهای تلاقی‌محور به دنبال برچیدن آنها هستند.

< جایگاه نظریه فمینیستی در جهان اجتماعی

گایل اوموت و کاملا بهاسین به بسط عمل فمینیستی به ورای دانشگاه پرداخته‌اند و روش‌های فمینیستی را به جنبش‌های توده‌ای مردمی و فضاهای یادگیری اجتماعات بردند. اوموت با ادغام نظریه فمینیستی با جنبش‌های زنان دالیت و روستایی، تأکید بر یادگیری مشارکتی و توانمندسازی جمعی، مرزهای میان محقق و کنشگر را محو کرد. کار او روی پژوهش عملی مشارکتی، اجتماعات به‌حاشیه‌رانده‌شده را در جایگاه پژوهشگران همکار جایابی کرد و در سلسله‌مراتب‌های سنتی در تولید دانش اخلاص ایجاد کرد. کاملا بهاسین با ابتکار عمل‌های آموزشی فمینیستی‌اش همراه با سانگات و نوشته‌های فهم‌پذیرش مانند پدرسالاری چیست؟ و فهم جنسیت، دانش فمینیستی را دموکراتیزه کرد. بهاسین با داستان‌سرایی و آواز و گفت‌وگو، یادگیری جمعی و ارتقای آگاهی را در میان زنان روستای و طبقه کارگر می‌پرواند و نظریه فمینیستی را در سطح توده مردم فهم‌پذیر می‌سازد.

در مجموع این روش‌شناسی‌های فمینیستی به رویه‌های پژوهشی مشارکتی، فراگیر و اخلاق‌مدار برتری می‌دهند. آنها با ترویج بازاندیشی، دانش موقعیت‌مند و تلاقی‌مندی با شیوه‌های تحقیقی پوزیتیویستی و بی‌طرف دست و پنجه نرم کردند. همان‌طور که گیتا چادها و مایترایی چادوری تأکید دارند، بازاندیشی پژوهشگران را به بررسی انتقادی موقعیت‌مندی خود و روابط قدرت نهفته در تولید دانش فرامی‌خواند. محققان فمینیست با الهام از مفهوم جامعه‌شناسی بازاندیشانه پی‌یر بوردیو، از بازاندیشی در خود، موقعیت‌یابی محقق در جهان اجتماعی‌ای که آن را مطالعه می‌کنند و ردّ دعوی‌های بی‌طرفی عینی حمایت می‌کنند. این رویکردها بر تعهد به استعمارزدایی از تولید دانش و تقویت عملی تأکید می‌ورزند که پژوهشگری را به تحول اجتماعی پیوند بدهد.

< خشونت و تبعیض علیه زنان ادامه دارد

آکادمی هند علی‌رغم این مشارکت‌های بنیادی همچنان با فرهنگ‌های نهادی مردانه‌ای دست به گریبان است که کار تحقیقی زنان را نادیده می‌گیرد یا به حاشیه می‌راند. چادوری بحث می‌کند که سلسله‌مراتب‌های جنسیتی باقی‌اند و از موقعیت‌های مدیریتی فراتر رفته تا تولید و انتشار دانش گسترده‌اند. پژوهش‌هایی که زنان انجام می‌دهند - به ویژه آنهایی که با نظریه فمینیستی،

و پژوهش داشت. رویکرد یادگیری مشارکتی او بر همکاری میان دانشجویان و اجتماعات تأکید داشت و تولید مشترک دانش را تشویق می‌کرد. وینا مازومدار از طریق نقشش به عنوان مدیر بنیانگذار مرکز مطالعات توسعه زنان بین کنشگری و دانشگاه پل زد و پیشگام آموزش اجتماع‌محور و ابتکار عمل‌های پژوهشی شد که زنان به‌حاشیه‌رانده‌شده را توانمند کرد و تجربه‌های آنها را در پژوهشگری فمینیستی در معرض توجه قرار داد. نیرا دسای در سال ۱۹۷۴ با تأسیس اولین مرکز مستقل مطالعات زنان هند در دانشگاه زنان شریماتی ناتیبای دامودار تاکرسی پداگوژی فمینیستی را نهادینه کرد و بین پژوهشگری فمینیستی و کنشگری فمینیستی پیوندی ارگانیک برقرار کرد.

شرمیلارگه پداگوژی انتقادی را پیش برد که تلاقی‌های کاست، طبقه و جنسیت را به مرکز توجه آورد. رگه به عنوان مدیر مرکز مطالعات زنان کراتتی جیوتی ساویتربای فوله در دانشگاه پونا، با به‌کارگیری روایت‌ها و اظهارات زنان دالیت، مداخله‌ای رادیکال را در نظریه و پداگوژی فمینیستی رقم زد، افق‌های روش‌شناختی را بسط داد و رویه‌های انحصاری جامعه‌شناسی جریان اصلی و گفتمان‌های کاست بالا را دست‌وپنجه نرم کرد.

سوجوتا پاتل و مایترای چادوری به ویژه از طریق تأکیدشان بر بازاندیشی به مثابه الزامی روش‌شناختی و اخلاقی، سهمی محوری در پداگوژی فمینیستی ایفا کردند. چادوری در کتاب تأثیرگذار خود عمل جامعه‌شناسی، از فضاهای کلاسی‌ای که بازاندیشی در خود را تقویت می‌کنند و با سلسله‌مراتب‌های معرفتی ریشه‌دار مبارزه می‌کنند، حمایت می‌کند. رویکرد او بر تکرارگری روش‌شناختی تأکید دارد و دانشجویان را تشویق می‌کند که از تجربه‌های زیسته‌شان به عنوان منابع انتقادی دانش بهره بگیرند. مداخله‌های پاتل نیز به طور مشابه بر بازاندیشی، میان‌رشته‌ای بودن و یادگیری تحول‌آفرین تأکید دارد. انتقادات او به میراث استعماری و ملی‌گرا در جامعه‌شناسی هند، تسلط چارچوب‌های اروپامحور را عیان می‌سازد و به جامعه‌شناسی‌ای فرامی‌خواند که محوریت آن دیدگاه‌های گروه‌های به‌حاشیه‌رانده‌شده است. پداگوژی فمینیستی پاتل مروج انحلال سلسله‌مراتب‌های معرفتی به منظور تقویت تولید دانش فراگیرتر و اجتماعی‌تر است.

< موقعیت‌مند کردن دانش و آشکارسازی تلاقی‌مندی‌ها

مفهوم دانش موقعیت‌مند (situated knowledge) دونا‌هاراوی، ادعاهای غلط درباره عینیت در علم را به نقد می‌کشد و خواستار معرفت‌شناسی‌هایی است که مبتنی بر تجربه‌های زیسته و موقعیت‌های اجتماعی خاصند. شرمیلارگه در هند از طریق کار روی اظهارات زنان دالیت این چارچوب را عملیاتی کرد، معرفت‌شناسی دیدگاه فمینیستی دالیت را پیش برد و با اصرار بر اینکه کاست، طبقه و جنسیت باید ساختارهای هم‌سازنده ستم در نظر گرفته شوند، جامعه‌شناسی جریان اصلی و گفتمان‌های فمینیستی کاست بالا را به چالش کشید.

تلاقی‌مندی، که نخست کیمبرلی کرنشو مفهوم‌پردازی‌اش کرد، به یک چارچوب تحلیلی و روش‌شناختی حیاتی جامعه‌شناسی فمینیستی هند تبدیل شده است. سوجاتا پاتل و ماری‌ای. جان برای پرداختن به تلاقی‌های خاص کاست،

موضوعی آن نقشی کلیدی داشته‌اند. مشارکت‌های پایدار و مداخله‌های تحول‌آفرین آنان، علی‌رغم مواجهه‌شان با اشکال مزمن و متغیر نابرابری، شمول و موقعیت رهبری بیشتری را برای زنان در مؤسسات دانشگاهی، به ویژه انجمن جامعه‌شناسی هند (Indian Sociological Society)، تأمین کرده است.

تحولات اخیر در جامعه‌شناسی هند نشان‌دهنده پیشرفت نهادی معنادار و تعهدی دوباره به شمول‌گرایی است. در سال ۲۰۱۶ با انتخاب سوچاتا پاتل به عنوان نخستین رئیس زن در انجمن جامعه‌شناسی هند، لحظه‌ای سرنوشت‌ساز به دست آمد - رویدادی که گامی مهم در جبران نابرابری‌های جنسیتی در رهبری دانشگاهی بود. دوران تصدی او برای رهبران زن بعدی، از جمله پروفیسور ایندیرا، پروفیسور آبا چوهان و پروفیسور مایترای چادوری مسیری را گشود و ریاست آنها این دستاوردها را تثبیت کرده است. رهبری آنها در مجموع دموکراتیزه کردن انجمن جامعه‌شناسی هند پیش رانده است، تمرکز این انجمن بر پرداختن به نابرابری‌های ساختاری را تقویت کرده و پژوهشگری فراگیر را ارتقاء داده است.

محققان فمینیست از طریق مداخلات انتقادی در پداگوژی، پژوهش و رویه نهادی، بازاندیشی، تلاقی‌مندی و روش‌شناسی‌های مشارکتی را که محور عدالت اجتماعی‌اند، در معرض توجه قرار دادند. مشارکت‌های رهبران زن، به ویژه در انجمن جامعه‌شناسی هند این تلاش‌های تحول‌آفرین را بیش از پیش قوت بخشیده است. هرچند وظیفه دموکراتیزه کردن جامعه‌شناسی هند همچنان پروژه‌ای در حال انجام باقی می‌ماند. ایجاد رشته‌ای واقعاً فراگیر و بازاندیشانه نیازمند مشارکت فعال محققان از تمامی جنسیت‌هاست.

هدف ایجاد فضاهای فمینیستی‌ای نیست که مردان را حذف کند، بلکه پرورش پلتفرم‌های مشارکتی است که صداهای مختلف برای وسعت بخشیدن به فهم جامع‌تر و منصفانه‌تر از جامعه هند با یکدیگر کار کنند. ترغیب محققان مرد برای مشارکت عمیق در دیدگاه‌های فمینیستی می‌تواند به برچیدن سلسله مراتب ریشه‌دار و غنی کردن این رشته کمک کند. جامعه‌شناسی هند می‌تواند با پذیرش تکثرگرایی و ترویج پژوهشگری متعهد اجتماعی به سوی آینده‌ای حرکت کند که در آن تفکر و عمل فمینیستی محور رشد فکری و نهادی باشد. ■

ارتباط با نویسنده:

Arvinder Ansari <arvinder2009@gmail.com>

کاست و به‌حاشیه‌رانی سروکار دارند- اغلب کم‌ارزش شمرده می‌شوند و در درون «مطالعات زنان» منزوی می‌شوند و در گفتمان جامعه‌شناختی جریان اصلی ادغام نمی‌شوند. مایترایی چادوری این حذف معرفتی را به نقد می‌کشد و استدلال می‌کند که اغلب با بینش‌های فمینیستی به منزله بینش‌های مکمل برخورد می‌شود نه بینش‌هایی که برای چارچوب‌های تحلیلی این رشته محوری‌اند.

امروزه جامعه‌شناسی فمینیستی در هند با مجموعه پیچیده‌ای از معضلات درهم‌تنیده‌ای روبروست که جهانی‌سازی نئولیبرال، تغییرات فناوری و افزایش تنش‌های اجتماعی‌سیاسی ایجاد کرده‌اند. گسترش اقتصاد گیگ و کار پلتفرم‌محور زنانه‌شدن بی‌ثبات‌کاری را شدت بخشیده است و به‌طرز نامتناسبی بر زنان دالیت، آدیواسی و زنان اقلیتی اثر گذاشته است که با معیشت ناامن، نابرابری‌های مزدی و محرومیت از حمایت اجتماعی مواجهند. این تحولات با شکاف دیجیتال ترکیب شده‌اند، سلسله‌مراتب موجود کاستی، طبقاتی و جنسیتی را تشدید کرده‌اند و دسترسی منصفانه به فرصت‌های اقتصادی را محدود کرده‌اند. همزمان برنامه‌ریزی شهری و توسعه زیرساختی اغلب به نفع گروه‌های مسلط است و دسترسی زنان به‌حاشیه‌رانده‌شده به فضاهای عمومی امن و فراگیر را محدود می‌کند.

تخریب محیط‌زیست و آوارگی ناشی از تغییرات اقلیمی - مسائلی که محققانی همچون بینا آگاروال و واندانا شیوا بر آن تأکید دارند - آسیب‌پذیری‌ها را تشدید می‌کنند، به‌ویژه برای زنان روستایی و بومی‌ای که کارشان اساس بقا و پایداری زیست‌محیطی اجتماع است. به علاوه، ظهور بنیادگرایی دینی، درگیری‌های فرقه‌ای و قطب‌بندی سیاسی خشونت و تبعیض را علیه زنان اقلیت‌های مذهبی شدت داده و حقوق و امنیتشان را تضعیف کرده است. این معضلات به‌هم‌پیوسته نیازمند عملی فمینیستی است که بازاندیشانه، تلاقی‌محور و متعهد به عدالت اجتماعی باشد و هم به ساختارهای محلی و هم به ساختارهای جهانی نابرابری در نظم جهانی روبه‌تحول بپردازد.

< پذیرش تکثرگرایی و ترویج پژوهشگری متعهد اجتماعی برای حرکت به سوی رشته‌ای واقعاً فراگیر و بازاندیشانه

محققان فمینیست در بازسازی جامعه‌شناسی هند، دست و پنجه نرم کردن با بنیان‌های مردسالارانه و گسترش رویکردهای روش‌شناختی و دغدغه‌های

< بازاندیشی در مطالعات جنبش‌های اجتماعی از هند

شروتی تامبه، دانشگاه ساویتریبای فوله پونا، هند

«جنوب جهانی مقوله‌ای همگن نیست.»

رشته جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی در نیمه دوم قرن بیستم در دنیای دانشگاهی غرب توسعه یافت. در دهه ۱۹۶۰ این زیرشاخه جامعه‌شناسی در سراسر جهان، از جمله هند، بسیار محبوب بود. در واقع، جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی همزمان با استعمارزدایی از نقاط مختلف جهان ظهور کرد. آیا همزمانی ظهور و موفقیت جنبش‌های ضداستعماری و افزایش محبوبیت جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی تصادفی بود؟

من نشان می‌دهم که اعتراضات و جنبش‌های گوناگون ضداستعماری، ضدامپریالیستی و ضدنژادپرستی الهام‌بخش ظهور حوزه جداگانه‌ای از جامعه‌شناسی شدند: جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی که از صورت‌بندی سنتی تغییر اجتماعی پیش‌تر رفت. با این حال، این حوزه روش‌ها، راهبردها و ایدئولوژی‌های متداول دوره استعمارزدایی را به رسمیت نشناخت و نپذیرفت. گویی حوزه تخصصی جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی کاملاً از تحولات «جهان استعماری» جدا افتاده بود.

< جنبش‌های مدرن پرولتاریا در دموکراسی‌های سرمایه‌داری لیبرال غربی

می‌خواهم سه فرض را شرح دهم که هنگام شکل‌گیری رشته جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی به مثابه یک حوزه پژوهشی مجزا مهم بودند؛ سه اصلی که حدود مرز دسترسی دانشگاهی به بعضی تجربه‌ها و مشروعیت آن‌ها را نیز مشخص می‌کنند.

اولی این فرض است که جنبش‌های اجتماعی پدیده‌ای مدرن هستند. همه عناصر مدرنیته - دگرگونی ایده‌ها و ارزش‌ها، سیاست، اقتصاد، جامعه و فناوری - در تبدیل جنبش‌های اجتماعی به پدیده‌ای کاملاً مدرن نقش داشته‌اند. فرایند دگرگونی در ابتدا بسیار کند و منطقه‌ای بود، اما از قرن پانزدهم به بعد، فرایندهای فکری خاصی در نقاط مختلف اروپا رواج داشتند. فردگرایی، عقل‌گرایی و ترویج زیبایی‌شناسی جدید و اهمیت علم و فناوری در دنیای مدرن شایع بودند. این دگرگونی‌ها به نوبه خود آغازگر تحولاتی در سیاست، اقتصاد و روابط اجتماعی شدند. آیا وضع جهان استعماری نیز همین‌طور بود؟ آیا در آن زمان، نژاد مسئله‌ای مهم در جنوب جهانی بود؟

دوم، این حوزه مطالعاتی با این فرض تلویحی همراه است که ریشه‌های مطالعه کنش جمعی نهادینه‌شده را باید در تمام جنبه‌های مدرنیته، فردگرایی و مخالفت در دموکراسی‌های لیبرال ساخته سرمایه‌داری غربی جست‌وجو کرد. چنین فرضی اصلاتی انحصاری به تجربه غربی می‌بخشد و این کنش‌های نهادینه را به ساختارهای نهادی دموکراتیک قرن بیستم در دموکراسی‌های سرمایه‌داری لیبرال غربی ربط می‌دهد.

فرض سوم با این موضوع سروکار دارد که رهبران چنین مبارزاتی چه کسانی‌اند و پیروان‌شان چه کسانی. فرض مسلم این حوزه این است که پرولتاریا پیش‌قراول جنبش‌های اجتماعی است و مبارزه از تضادهای طبقاتی و فشارهای ناشی از آن برای اصلاحات اجتماعی سیاسی و اقتصادی جوامع دموکراتیک پرده برمی‌دارد.

پژوهشگران نقاط مختلف جهان جنبش‌های اجتماعی را با این فرض‌ها و چند چهارچوب مفهومی و دیدگاه نظری مطالعه کرده‌اند و بر مسائلی مانند فشار ساختاری، تبعیض، از دست دادن معیشت و مخالفت دموکراتیک انگشت گذاشته‌اند. راهبردهای مختلف جنبش‌ها هم در هند و سراسر جنوب جهانی در همین قاب مستندسازی شده‌اند.

< محروم از جایگاهی در جریان اصلی، به‌رغم شش دهه محبوبیت در هند

دهه ۱۹۸۰ در هند دوره افزایش پژوهش‌ها درباره جنبش‌های اجتماعی، جنبش‌های ملی‌گرا، جنبش‌های دهقانی و جنبش‌های قبیله‌ای بود. علاوه بر

< مبارزات «جدید»؛ بازتاب شکاف بین اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته و اقتصاد سرمایه‌داری استعماری هند

با این حال، اواخر دهه ۱۹۸۰، نظریه جنبش اجتماعی نوین (New Social Movement) ظهور کرد و جنبش‌های «جدید» را که از دهه ۱۹۶۰ در جهان توسعه‌یافته غرب مشاهده می‌شدند، در تقابل با جنبش‌های «قدیمی» نظریه مارکسیستی جنبش‌های اجتماعی تحلیل کرد. وجه مشخصه جنبش‌های اجتماعی «جدید» تمرکز بر سبک زندگی، ارزش‌ها و دگرگونی زندگی خصوصی و قلمروی نمادین در اقتصادهای پیشرفته سرمایه‌داری غربی بود.

این زمانی بود که بسیاری از جنبش‌های توده‌ای، از جمله جنبش‌های جوانان برای اشتغال، کشاورزان و دهقانان خرده‌پا برای قیمت‌های منصفانه و حقوق زمین، و جوامع قبیله‌ای علیه آوارگی و برای مطالبه منابع عرصه دموکراتیک هند را به جنبه‌جوش انداخته بودند. مسائل مربوط به تغییر ساختار سیاسی و اقتصادی مطرح شده بود و نیاز فوری به کاهش فقر از طریق توزیع مجدد درآمد و قدرت در کانون بحث‌های درون جامعه مدنی قرار داشت. مسائل مربوط به بقا و حقوق دموکراتیک مطرح در جنبش‌ها و اتحادیه‌های کارگری خواستار کرامت انسانی نیز در دهه ۱۹۸۰ رایج بودند.

به عبارت دیگر، در حالی که در هند، جنبش‌های مربوط به منازعات مادی، شهروندی و کرامت انسانی در کنار هم در جریان بودند، در جوامع غربی مسائل مربوط به بقا کمابیش حل شده بود و مسائل مربوط به هویت، سبک زندگی و ارزش‌ها موضوع بحث بود. همان‌طور که علوی و شاین (۱۹۸۲) به‌خوبی نشان داده‌اند، هند از طریق سرمایه‌داری استعماری وارد جهان سرمایه‌داری شده بود و این مسئله شکاف بین اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته و اقتصاد سرمایه‌داری استعماری هند را توضیح می‌داد.

< چهارچوب‌های مغفول مفهومی و نظری

از دهه ۱۹۹۰، جنبش‌های اقشار محروم و استثمارشده اجتماعی‌فرهنگی جامعه (یا به تعبیر دولت هند پس از استقلال، «کاست‌های برنامه‌ریزی‌شده»)، جنبش‌های قبیله‌ای خواستار حقوق ارثی بر زمین‌ها و محصولات جنگلی و همچنین حقوق فرهنگی و کرامت شهروندی و جنبش‌های زنان همگی در چهارچوب نظریه جنبش اجتماعی نوین مطالعه شده‌اند؛ چهارچوب پذیرفته‌شده‌ای که پژوهشگران، بدون بازنگری چندان، «به کارش می‌گرفتند».

در هزاره جدید، همزمان با ادامه اعتراضات و مبارزات ناتمام برای حقوق مادی و مطالبات اجتماعی‌فرهنگی، پژوهشگران از همه نظریه‌های جنبش اجتماعی، از تبیین کارکردگرایانه با استفاده از محرومیت نسبی گرفته تا نظریه جنبش‌های اجتماعی نوین، استفاده می‌کنند.

پژوهشگران ارشد، با بیانی کمابیش پوزش‌آمیز و خام‌دستانه، می‌گویند چهارچوب‌های مفهومی و نظری مورد استفاده پژوهشگران هندی مطالعات جنبش‌ها در دهه ۱۹۸۰ عمدتاً در دانشگاه‌های هند نادیده مانده‌اند. فعالان

این، موردکاوی‌هایی مانند موردکاوی جنبش بهودان-گرامدان (اهدای زمین و اهدای روستا) مبارزات، جنبش‌ها و ناآرامی‌های مختلفی را در چهارچوب‌های تثبیت‌شده جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی مستند و تحلیل کردند. در همان دوره، چند رساله دکتری مرتبط نیز در چند دانشگاه ارائه شدند.

با این حال، پس از شش دهه محبوبیت جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی به مثابه رشته‌ای دانشگاهی در سطح جامعه‌شناسی بین‌المللی، چرا و به چه دلیل نمونه‌ها و تجربه‌های مخالفت، اعتراض و پیکار میلیون‌ها نفر از مردم عادی و بی‌بضاعت جنوب آسیا و به‌ویژه هند همچنان برای یافتن جایی در چهارچوب‌های گفتمان جامعه‌شناسی جریان اصلی درباره جنبش‌های اجتماعی به در بسته می‌خورند؟ آیا می‌توانیم این معما را که امروز هم پابرجاست، حل کنیم و عواملی را که می‌توانند راه برون‌رفت را نشان‌مان دهند، بشناسیم؟

< امواج ناآرامی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در سراسر هند نتوانستند بحث‌های جامعه‌شناختی را بر خود متمرکز کنند

NAPM@30 سندی است که مبارزات مختلف (چه موفق و چه شکست‌خورده) را گرامی می‌دارد. بنا بر این سند، در دوره شکل‌گیری این ائتلاف مردمی در اوایل دهه ۱۹۹۰، برنامه تعدیل ساختاری تحت هدایت بانک جهانی به دولت هند تحمیل شده بود. این برنامه تهاجمی به‌شدت بر کمک‌های مالی، طرح‌های رفاهی، یارانه‌ها و اشتغال پایدار دائمی هزاران نفر تأثیر گذاشت. با این حال، همان‌طور که NAPM@30 یادآوری می‌کند، توافقی عمومی — هرچند نه چندان آشکار — بر سر وعده دولت رفاه و ساختار نهادی مبتنی بر ارزش‌های قانون اساسی حاکم تا اواخر دهه ۱۹۸۰ میان طبقه حاکم و توده‌های استثمارشده تهی‌دست وجود داشت.

دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ دوره اعتراض‌هایی به رهبری دانشجویان و جوانان در نقاط مختلف هند بود؛ اعتراض‌هایی که در پی اصلاح گسترده اجتماعی اقتصادی و سیاسی جامعه هند از طریق جنبش‌های اجتماعی بودند و بر اهداف جنبش ملی ضداستعماری و اهداف مربوط به ایجاد سوسیالیسم دموکراتیک و دولت رفاه در قانون اساسی استناد می‌کردند. تخصیص زمین به بی‌زمین‌ها، ساخت مسکن برای اقشار محروم اجتماعی و اقتصادی مانند کاست‌های برنامه‌ریزی‌شده، یارانه‌های آموزشی برای دانش‌آموزان فقیر و نظام عمومی توزیع غذا و غلات یارانه‌ای با هدف کاهش فقر از جمله مطالبات این اعتراض‌ها بودند. حتی تا اواسط دهه ۱۹۸۰، یعنی چهار دهه پس از پایان دوره استعمار، هنوز اعتقاد بر این بود که جمهوری دموکراتیک هند باید در مسیر آزادی، برابری و برادری با حمایت عدالت (اجتماعی، اقتصادی و سیاسی)، سکولاریسم و سوسیالیسم گام بردارد تا آینده‌ای عادلانه برای چندمیلیارد نفر تضمین شود. هزاران حرکت اعتراضی، کمپین و جنبش در نقاط مختلف هند با چنین اهدافی پا گرفتند و بعد فروکش کردند. با این حال، در هند، جنبش‌های اجتماعی نقطه مهم اما نه مرکزی بحث و جدل در محافل جامعه‌شناسی بودند. بحث اصلی در محافل جامعه‌شناسی هند همچنان بحث سنت در مقابل مدرنیته و بحث روستایی در مقابل شهری، همراه با جنبه‌های مفهومی و ماهوی بحث قشربندی اجتماعی بود.

می‌گویند شعارها و برنامه‌ها و همچنین راهبردهای به‌کارگرفته‌شده در جنبش‌های میدانی، به‌استثنای برانگیختن کنجکاوی تعداد کمی از دانشگاهیان، بحث گسترده‌ای در دانشگاه‌ها راه نینداخته‌اند.

< پرسش‌های پایانی از جنوب جهانی

دنیای معاصر ما به دلیل ابراز دموکراتیک مخالفت، اعتراض و به چالش کشیدن ایدئولوژی‌ها و دستورکارهای مختلف، پویا و پرجنب‌وجوش است. با نگاه از جنوب جهانی، گاهی این سؤال پیش می‌آید که آیا همه ما در یک جهان زندگی می‌کنیم. تحلیل عمیق‌تر نشان می‌دهد که حتی جنوب جهانی نیز دسته‌ای همگن نیست. از کشمکش‌ها بر سر توزیع عادلانه منابع طبیعی گرفته تا جنبش‌های آزادی‌خواهانه علیه سوءاستفاده جنسی مانند #MeToo، و از جنبش‌های هویت‌محور مانند جنبش‌های جوامع اقلیت‌های جنسی و جنسیتی گرفته تا اعتراضات علیه آوارگی ناشی از پروژه‌های معدنی، صنعتی و زیرساختی سرمایه‌داری، برخی از مسائل مشترک و برخی دیگر مختص جنوب جهانی هستند؛ تصویر جهانی مملو از منابع، درآمدها، حقوق و مصونیت‌های متناقض.

بنابراین، برای جمع‌بندی بحث، چند پرسش مطرح می‌کنم: آیا جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی در هند نتوانسته مبنای مفهومی و نظری خود را از مبارزه

ضداستعماری استخراج کند؛ مبارزه‌ای که از راهبردهای گوناگون — از درگیری خشونت‌آمیز با بریتانیا گرفته تا شبکه‌های خشونت‌پرهیز مبتنی بر جوامع محلی به رهبری مهاتما گاندی — بهره می‌گرفت؟ درست است که نظریه‌های غربی جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی ملی‌گرایی را موضع ایدئولوژیک محدودی می‌دانستند، اما آیا ملی‌گرایی گاندی هم‌معنای ملی‌گرایی در غرب بود؟ با توجه به حقیقت و اخلاق مبتنی بر خشونت‌پرهیزی، به نظر می‌رسد ارزش‌های بشردوستانه به مثابه مبنایی برای دولت دموکراتیک جدید با دیدگاه بین‌المللی گسترده‌تر را می‌شد در حکم شکل جدیدی از مدرنیته نوظهور در جنوب جهانی مطالعه کرد. با این حساب، آیا ما در به‌کارگیری چهارچوب‌های مفهومی و نظری پذیرفته‌شده غربی هنگام تحلیل مبارزات و منازعات هند و سایر جوامع جنوب جهانی، با نوعی شرق‌شناسی ناخودآگاه آموخته‌شده، بیش‌ازحد مکانیکی عمل کرده‌ایم؟

برای دمیدن روحی تازه و بسیار ضروری به کالبد جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی، باید پاسخ‌هایی برای این پرسش‌ها بیابیم. تنها این‌گونه می‌توانیم به زیرشاخه‌ای برسیم که با واقعیت‌های متنوع جنبش‌های اجتماعی، به‌ویژه در کشورهای جنوب جهانی، سازگارتر و متناسب‌تر باشد. ■

ارتباط با نویسنده:

Shruti Tambe <shruti.tambe@gmail.com>

< عادی‌سازی راست افراطی و جریان غالب افراطی‌شده

سابرینا زایاک، مؤسسه دزیم، آلمان؛ امانوئله توسکانو، دانشگاه گوئیلمو مارکونی، ایتالیا؛ و آنا-ماریا منوت، مؤسسه دزیم، آلمان

عکس از سیاستین کریستوف گولنو، ویرایش شده با هوش مصنوعی.



مفهوم «جریان غالب افراطی‌شده» را بکار ببریم تا تحلیل را از صرف بررسی تاکتیک‌ها، کنشگران و ایدئولوژی‌های راست افراطی، به سمت درک افراطی شدن خود جریان غالب سوق دهیم.

منظور از اصطلاح «جریان غالب افراطی‌شده»، گسترش و ترکیب گوناگون ایدئولوژی‌ها به‌وسیله شبکه‌ای هردم متراکم‌تر کنشگران محلی تا جهانی (شامل سیاستمداران، رهبران صنعتی، فاشیست‌های دیجیتال، احزاب سیاسی، سازمان‌ها، جنبش‌های مردمی و همچنین افراد عادی) است که جامعه و روابط اجتماعی را با نظام‌های نابرابر ارزشمندی از نو برمی‌سازند. با استفاده از این مفهوم، می‌خواهیم توجه بیشتری را به فرآیند به‌هم‌مرتبط ولی تاکنون بسیار نادیده گرفته‌شده معطوف کنیم: غیرعادی شدن اصول و هنجارهای دموکراتیک و فراگیر و همچنین رانده شدن نیروهای مترقی و طرفدار دموکراسی و ضدتبعیض (مثل ضد نژادپرستی، ضد جنسیت‌پرستی) به حاشیه.

در این مقدمه می‌خواهیم ایده جریان غالب افراطی‌شده را توضیح دهیم و به برخی از پیامدهای بین‌المللی و تبعات (مورد انتظار) آن برای برابری و دموکراسی لیبرال تکرار اشاره کنیم.

< از جستجو به تحلیل

وقتی اولین بار مفهوم «جریان غالب افراطی‌شده» را در کنفرانسی بین‌المللی در مرکز آلمانی تحقیقات ادغام و مهاجرت (DeZIM) با همکاری انجمن

بسیاری از دموکراسی‌ها در سراسر جهان شاهد دگرگونی‌های بزرگی در اصول و ارزش‌های بنیادین خود بوده‌اند که همچنان ادامه دارد: آنچه قبلاً به عنوان راست افراطی برچسب زده می‌شد دیگر افراطی نیست و به هنجار جدید، یعنی جریان غالب تبدیل شده است. ایدئولوژی‌های قومی-ملی‌گرا، خودکامه، ضد مهاجر، جنسیت‌زده و ضدکثرت‌گرا، موقعیت‌های کلیدی در جوامع را در دست گرفته‌اند. کنشگران راست افراطی جزو نخبگان اقتصادی و سیاسی هستند و از طریق جنبش‌های مردمی و شخصیت‌های معروف شبکه‌های اجتماعی نیز فعالیت می‌کنند. دهه‌ها فرآیند جذب در جریان غالب و فعال‌سازی منجر شده است که ایدئولوژی‌های راست افراطی به طور واقعی در تمام حوزه‌های جامعه و در ذهن و قلب بسیاری از شهروندان عادی -مردان، زنان و کودکان- جای بگیرند و جامعه را به آنچه ما «جریان غالب افراطی‌شده» می‌نامیم، تبدیل کنند

< مفهوم جریان غالب افراطی‌شده

با این شماره ویژه از گفت‌وگوی جهانی می‌خواهیم نوری بر روی پویایی‌های جدید و اخیر عادی‌سازی راست افراطی بیندازیم و تأثیرات آن را بر دموکراسی‌های لیبرال در اروپا، آمریکا و فراتر از آن و همچنین بر روی ساختار جهانی همبستگی دموکراتیک بررسی کنیم. پرسش‌هایی را در این زمینه مورد توجه قرار خواهیم داد: چگونه ایده‌ها و گفتارهای قومی-ملی‌گرایانه که قبلاً به حاشیه رانده‌شده بودند، به طور فزاینده‌ای در گفتار عمومی، ابعاد فرهنگی-اجتماعی، نگرش‌های فردی و برنامه‌ها و فعالیت‌های سیاسی پذیرفته و برجسته شده‌اند و چگونه این امر رخ داده است. ما پیشنهاد می‌دهیم

بین‌المللی جامعه‌شناسی در برلین در سال ۲۰۲۳ مطرح کردیم، قصد داشتیم بر روی یک تناقض تمرکز کنیم. برای ما، این مفهوم بیشتر یک دستگاه سبک‌پردازانه و تأمل‌برانگیز بود، یک جمع اعداد، چون افراطی و جریان غالب مفاهیمی متضاد یا حداقل غیرقابل تلفیق هستند: آنچه افراطی است نمی‌تواند همزمان جریان غالب باشد. ما کنفرانس را «در جستجوی جریان غالب افراطی‌شده» نامیدیم تا بستری برای بحث با دانشمندان برجسته بین‌المللی در مورد پویایی‌های عادی‌سازی و خطرات آن در زمان افراطی‌شدن جامعه (جریان غالب) فراهم کنیم.

امروزه، به جای جستجو، فکر می‌کنیم وقت آن رسیده است تا واقعیت‌های تجربی جامعه را که هرچه بیشتر افراطی می‌شود، بررسی کنیم و پویایی‌های میان عادی‌سازی راست افراطی و غیرعادی‌سازی ارزش‌ها و کنشگران دموکراتیک، متکثر و مترقی را مطالعه کنیم. مقاله‌های این شماره شواهد گسترده‌ای ارائه می‌دهند.

تری گیونز عادی‌سازی راست افراطی را از طریق مقایسه نظام‌های حزبی مختلف در اروپا در مراحل مختلف بررسی می‌کند. داملا کشکچی درباره سازوکارهای مختلف جریان غالب در پلتفرم‌ها صحبت می‌کند. در همین حال، پاشا داشتگارد به بررسی این می‌پردازد که چگونه فضای مردانه، شبکه‌های خودسازی مردان را به میدان جنگ ایدئولوژیکی تبدیل کرده است؛ او نشان می‌دهد که تقویت بدن و هویت مردانه چگونه به سازوکاری برای افراطی‌شدن تبدیل می‌شود. با الهام از چرخش فرهنگی گسترده‌تر، کنشگران راست افراطی همچنین به‌طور فزاینده از مد به عنوان یک ابزار راهبردی برای ساختن هویت، گسترش ایدئولوژی و عادی‌سازی روایت‌های افراطی زیر سطح فرهنگ جریان اصلی استفاده می‌کنند. آندره گریپو نشان می‌دهد که چگونه راهبردهای زیبایی‌شناختی راست افراطی در طول نسل‌ها تحول یافته‌اند - از سبک‌های خرده‌فرهنگی آشکار تا مد کنایه‌ای و فراعادی‌سازی شده - و چگونه زیبایی به عنوان سلاحی برای نفوذ سیاسی و مشروعیت فرهنگی بکار گرفته شده‌اند. در نهایت، سومرین کالیا سازوکارهای متعددی را شناسایی می‌کند که طی آن راست افراطی به جامعه مدنی در پاکستان و فراتر از آن حمله کرده است، در حالی که روبرتو اسکاراموزینو و سیسیلیا سانتیلی روش‌های مختلفی را که حکومت‌های پوپولیستی جامعه مدنی را برمی‌سازند، تحلیل می‌کنند.

< تمرکز بر تغییرات گفتاری

خب، این شماره چه تفاوتی با پژوهش‌های قبلی درباره راست افراطی و بسیج آن وجود دارد؟

تعداد بسیار زیادی از مطالعات و مقالات بر روی افرادی تمرکز دارند که به احزاب راست افراطی رأی می‌دهند (بیشتر مردان از طبقات اجتماعی مختلف) و دلایل ظهور آن‌ها در دموکراسی‌های لیبرال غربی را بررسی می‌کنند. این دلایل شامل موارد ذیل است: سازگاری با تجربیات تسریع‌شده مدرنیسم، نابرابری اجتماعی، احساس ناامنی، تغییر در محیط‌های سیاسی و نظام‌های نمایندگی، نقش چندبحرانی، جنگ و بیماری‌های همه‌گیر. دیگران بر سطح اجتماعی تمرکز می‌کنند و ظهور راست افراطی را به عنوان نتیجه‌ای از بسیج اجتماعی بررسی می‌کنند.

اما چشم‌انداز عادی‌سازی بررسی می‌کند که چگونه کنشگران و ایدئولوژی‌های قومی-ملی‌گرا در جریان غالب جامعه پذیرفته شده و از لحاظ فرهنگی، سیاسی و گفتاری گسترش می‌یابند. درک و توصیف تغییر به سمت راست در برنامه‌های سیاسی و تأثیرات آن بر جوامع دموکراتیک، یکی از محورهای اصلی این چشم‌انداز است. بسیاری از خبرگان و نویسندگان تأکید می‌کنند که حملات به نهادها و ارزش‌های دموکراتیک اغلب از درون خود دموکراسی انجام می‌شود و نهادها و ارزش‌های آن ربوده می‌شوند.

بنابراین، تمرکز تحلیلی بر تغییرات گفتاری است: عادی‌سازی را می‌توان از طریق استفاده و گسترش واژه‌هایی ردیابی کرد که قبلاً کنشگران جناح راست استفاده می‌کردند اما اکنون عادی و وارد گفتار عمومی شده‌اند. این فرآیند می‌تواند منجر به تغییر در بحث‌های سیاسی و فرهنگ و همچنین تغییرات ساختاری در فضای عمومی شود. پلتفرم‌های شبکه‌های اجتماعی نقش مهمی در این فرآیند ایفا می‌کنند، زیرا باعث تسریع در گسترش اطلاعات نادرست و تقویت کنشگران افراطی می‌شوند، بویژه از آنجایی که توهین کردن دیگر تحت نظارت نیست. این امر منجر به سیاستگذاری‌های ملموس می‌شود، برای مثال در محدودیت‌های قانون پناهندگی، کنترل اجباری مرزها یا در خودتعیینی حقوق جنسی.

< ایدئولوژی‌های نابرابری در ارزش بشر توجیه‌کننده سلسله مراتب مبتنی بر تبعیض هستند

از این‌رو، عادی‌سازی از مطالعات سنتی درباره راست افراطی فراتر می‌رود و به جای آن، نقش کنشگران درون جریان غالب دموکراتیک را برجسته می‌کند. مفهوم «جریان غالب افراطی‌شده» بر این بینش‌ها استوار است و آن‌ها را درون خود ادغام می‌کند. اما بجای تمرکز بر «مسیر یک‌طرفه» از لبه‌های افراطی به سمت جریان غالب، ما جریان غالب را در تمام ابهامات و پیچیدگی‌های آشکار می‌کنیم، جایی که ایدئولوژی‌ها، دیدگاه‌ها و رفتارهای پیشین با کنشگران و ایدئولوژی‌های راست افراطی آمیخته و همراه می‌شوند. نه تنها ایده‌ها، ارزش‌ها و کردارهای دموکراتیک و اساسی می‌شوند بلکه به حاشیه نیز رانده می‌شوند.

در مجموع، ما **جریان غالب افراطی‌شده** را به عنوان شبکه‌ای متراکم‌تر از کنشگران، نهادها و رسانه‌ها تعریف می‌کنیم که حتی اگر به طور رسمی با احزاب جناح راست هم‌پیمان نباشند، اما به سخنان و مواضعی روی می‌آورند که (قبلاً) متعلق به جناح‌های سیاسی افراطی بوده‌اند.

ما به **جریان غالب** به عنوان پدیده‌ای بسیار ناهمگون اشاره می‌کنیم: گروهی متشکل از کنشگران متنوع اجتماعی با موقعیت‌ها و زمینه‌های متفاوت در حوزه‌های مختلف که تحت شرایط گوناگون و به دلایل متنوع، ایدئولوژی‌ها، فعالیت‌ها و نگرش‌های راست افراطی را پذیرا می‌شوند، با آن هم‌راستا می‌شوند، و آن را توجیه و عادی‌سازی می‌کنند. از سوی دیگر، **افراطی شدن** به فرآیندهایی از گفتار تا عمل اطلاق می‌شود که ایدئولوژی‌های مبتنی بر نابرابری در ارزش بشر برای توجیه و تشدید سلسله مراتبی از نوع نژاد، جنسیت، ملی‌گرایی افراطی و تبعیض به کار گرفته می‌شوند؛ الگوهای طردی که نفرت و خشونت را تحریک می‌کنند و حتی می‌توانند منجر به قتل به‌دست افراد یا گروه‌ها شوند.

< پیامدهای پیچیده محلی، ملی و بین‌المللی

این موضوع تمام حوزه‌های اجتماعی را تحت تأثیر قرار می‌دهد: سیاست، فرهنگ، کسب‌وکار، جامعه مدنی و فضای عمومی، در سطوح فردی، سازمانی و نهادی. در این چارچوب، عادی‌سازی راست افراطی را می‌توان به عنوان فرآیندی از پذیرش اجتماعی و همچنین پدیده‌ای نهادی درک کرد.

در مقابل این پس‌زمینه، هرگونه تمرکز انحصاری بر ابعاد انتخاباتی افراطی شدن، بسیج راست افراطی یا تغییرات گفتاری در جریان غالب، خطر تفسیر نادرست از پدیده را به همراه دارد. به جای آن، نیاز است تا به تعاملات پیچیده، ابهامات، مرزهای محوشده و ترکیبات ایدئولوژیکی توجه کنیم که همسایه‌های صمیمی، دوستان یا اعضای خانواده را به کنشگران جاهل، نفرت‌انگیز یا خشونت‌طلب تبدیل می‌کنند. این کار همچنین به ما اجازه می‌دهد تا در سازوکارهای غیرعادی‌سازی و به حاشیه رانده شدن نیروها، ایده‌ها و روش‌های دموکراتیک و متمدنی عمیق‌تر شویم. تبعات اساسی برای دموکراسی لیبرال آشکار می‌شود: ایده دموکراسی از یک اصل سازمان‌دهنده زندگی اجتماعی در سطح محلی، ملی و جهانی به جزایر کوچک‌تر و کوچک‌تری از سازماندهی جمعی برابری، همبستگی و امید تقلیل یافته است.

در اینجا فقط چند مثال از پیامدهای محلی، ملی و بین‌المللی جریان غالب افراطی‌شده را ذکر می‌کنیم. در بسیاری از دموکراسی‌های موسوم به «لیبرال»، جنبش‌های اجتماعی و جامعه مدنی متمدنی شامل جنبش‌های کارگری، زنان، ال‌جی‌بی‌تی‌کیوآی پلاس، جنبش‌های اقلیمی، صلح و همبستگی (با فلسطین) و همچنین جنبش‌های طرفدار دموکراسی به طور فزاینده‌ای دچار جرم‌انگاری، سانسور و سرکوب می‌شوند. بسته شدن مرزها و محدودیت در پذیرش پناهندگان شرایط حفاظت و امنیت آوارگان را بدتر می‌کند - هم در مسیرهای گریزشان و هم در توانایی‌شان برای استفاده از حق پناهندگی. بی‌توجهی به اهداف اقلیمی از سوی صنایع قدرتمند، بر آب‌وهوای جهانی تأثیر می‌گذارد، چرا که آب‌وهوا مرز یا منافع ملی نمی‌شناسد.

توافقات بین‌المللی نیز در خطر است. مشخص نیست که آیا اتحادیه اروپا که زمانی قلعه صلح و ضد فاشیسم بود، تحت فشار جریان غالب افراطی‌شده از داخل و خارج دوام خواهد آورد یا خیر. مفاهیم بشردوستانه مورد حمایت سازمان ملل، بی‌اعتبار شده است و کاهش کمک‌های مالی، جان میلیون‌ها نفری را که به کمک‌های بشردوستانه جهانی وابسته‌اند، به خطر می‌اندازد. افزایش ملی‌گرایی باعث تضعیف نظام چندجانبه‌ای شده است که در دهه‌های اخیر برای مقابله و مدیریت مشکلات جهانی توسعه یافته بود. این امر در تحریم مذاکرات یا خروج از توافق‌های قبلی در حوزه‌هایی مانند تجارت، آب‌وهوا، مهاجرت و ائتلاف‌های امنیتی مشهود است. در حوزه تجارت، سیاست‌های حمایتی اقتصادی از طریق افزایش تعرفه و (تهدید) جنگ‌های تجاری در حال اجرا شدن‌اند.

< دستور کار پژوهشی برای نوزایی و بازسازی دموکراسی

این‌ها فقط چند نمونه از نحوه تأثیر جریان غالب افراطی‌شده در حال حاضر و آینده بر کاهش حمایت، اجراء ارزش‌گذاری و پدیداری حقوق بشر و دموکراسی است. اگر بخواهیم افراطی شدن جریان غالب را متوقف و معکوس کنیم، قویاً معتقدیم که به تحلیل‌های تجربی دقیق و مقایسه‌های بین‌کشوری نیاز داریم تا سازوکارهای افراطی شدن جریان غالب را بهتر درک کنیم. درک اینکه چگونه یک جریان غالب افراطی می‌شود، با نگاهی به «چشم‌اندازهای امید» که در آن ارزش‌ها، روش‌ها و جوامع دموکراتیک دوباره بازیابی، تجدید و نوزایی می‌شوند، در نهایت می‌تواند به پرورش مفاهیمی برای مقابله با افراطی شدن کمک کند. پویایی‌های عادی‌سازی راست افراطی و غیرعادی‌سازی دموکراسی، هردو در کنار هم، باید محور دستور کار پژوهشی قرار گیرند تا ما بتوانیم به نوآوری و بازسازی دموکراسی در آینده کمک کنیم. ■

ارتباط با نویسنده:

Sabrina Zajak <zajak@dezim-institut.de>

تری گیونز، دانشگاه بریتیش کلمبیا، کانادا



کلمات کلیدی در توسعه سیاست‌های راست‌گرایانه. تصویر به دست نویسنده تولید شده است.

< تغییر بزرگ به سمت راست

هنگامی که حزب‌های راست افراطی در دهه ۱۹۸۰ وارد صحنه انتخاباتی شدند، توافقی بین نخبگان شکل گرفت تا با این حزب‌ها مبارزه کنند؛ توافقی که با نگر داشتن یک «خط قرنطینه» (سد سیاسی) جلوی همکاری سیاستمداران راست با نامزدهای راست افراطی را می‌گرفت و همزمان رأی‌دهندگان چپ را تشویق می‌کرد تا به حمایت از نامزدهای جریان غالب بپردازند. این توافق درهم‌شکست، زمانی که دولت‌های راست‌گرا پس از حملات ۱۱ سپتامبر و حملات تروریستی به قدرت رسیدند و تمرکز روی مهاجرت از سیاست کارگری به مسائل امنیتی تغییر کرد. حزب آزادی اتریش (Austrian Freedom Party) در سال ۲۰۰۰ بخش، از دولت اتریش شد، البته بخش، از دلیل این امر

یکی از روندهایی که از زمان آغاز مطالعاتم در میانه دهه ۱۹۹۰ دربارهٔ راست افراطی مشاهده کرده‌ام این است که ایده‌هایی که قبلاً «افراطی» تلقی می‌شدند، اکنون جریان غالب شده‌اند. وقتی روی نخستین کتابم درباره راست افراطی کار می‌کردم، بسیاری از محققان مرا دلسرد می‌کردند، چون آنها رشد احزاب راست افراطی را «کامیابی موقتی» می‌دانستند. با این حال، این حزب‌ها به یک نیروی پایدار در صحنه انتخاباتی تبدیل شده‌اند. همان‌طور که در کتابم ریشه‌های نژادپرستی نوشتم: «سیاست‌های راست، مهاجران را به عنوان عناصر خارجی درون بدنه سیاسی تصویر می‌کنند و آنها را مسئول فهرستی از مسائل اجتماعی می‌دانند، از جمله نرخ بالای جرم و بی‌کاری». آنچه قبلاً افراطی تلقی می‌شد، اکنون جریان غالب شده است، به‌ویژه در مورد ضدیت با مهاجران و اسلام‌هراسی.

< جاذبهٔ پوپولیستی، نژادپرستی و ترس از اقلیت‌ها، حمایت طبقه کارگر را جلب کرده است

به نظر نمی‌رسد که از آن زمان که احزاب راست افراطی جدی گرفته نمی‌شدند، مدت زیادی گذشته باشد، اما نقش آنها از اپوزیسیون دائمی به مدعیان جدی قدرت سیاسی تغییر کرده است. از زمانی که من مطالعه راست افراطی را در میانه دهه ۱۹۹۰ آغاز کردم، هنجارهای مربوط به مسائل نژادی و سیاست مهاجرت تغییر کرده‌اند. در سال ۱۹۹۹، وقتی حزب آزادی یورگ هایدِر در انتخابات مجلس اتریش در جایگاه دوم قرار گرفت، ۱۴ کشور عضو دیگر اتحادیه اروپا آن زمان مواضع او درباره مهاجرت و اتحادیه اروپا را غیرقابل قبول دانستند. هرچند نمی‌توانستند نتیجه انتخابات را تغییر دهند، اما اقداماتی انجام دادند تا مواضع خود را نشان دهند، از جمله تصویب دستورالعمل برابری نژادی (Racial Equality Directive) در سال ۲۰۰۰، به عنوان اعلام حمایت از سیاست ضد تبعیض. احزاب راست افراطی اروپایی تمایل دارند از جاذبهٔ پوپولیستی استفاده کنند و مدعی شوند که از «مردم عادی» و مقابل نخبگان هستند. اغلب در فراخوان‌های خود لحن اقتدارگرایی دارند و امنیت را به عنوان ابزاری برای محافظت از بیگانه‌ها مطرح می‌کنند و از حامیان خود وفاداری بی‌قید و شرط به حزب یا رهبرانش را انتظار دارند. یکی دیگر از مؤلفه‌ها، نژادپرستی و ترس از اقلیت‌ها و مهاجران است که از سوی سیاستمداران اروپایی برای جذب رأی‌دهندگانی به کار گرفته می‌شود که هراس از دست دادن امتیاز و در نهایت سلطهٔ سیاسی خود را دارند.

از اوایل دهه ۲۰۰۰، محققان متوجه شده‌اند که نامزدهای راست افراطی حمایت بیشتری از طبقه کارگر کسب کرده‌اند. یک تحول مهم در میانه تا پایان دهه ۱۹۹۰، موفقیت سیاستمداران چپ میانه مثل بیل کلینتون، رئیس‌جمهور آمریکا، تونی بلر، نخست‌وزیر انگلیس و گرهارد شرودر، صدراعظم آلمان بود. این رهبران رویکرد نئولیبرال به سیاست اقتصادی داشتند که از یک رویکرد فردگرایانه‌تر در مدیریت کشور حمایت می‌کرد. این سیاست‌ها به طور کلی به رشد اقتصادی کمک کردند، اما بهبودی در حقوق یا مزایای طبقه کارگر ایجاد نکردند و نابرابری ثروت را افزایش دادند. اگر سیاست‌های اقتصادی چپ میانه استاندارد زندگی طبقه کارگر را بهبود می‌دادند، احتمالاً آنها به این اندازه تحت تأثیر پیام‌های راست افراطی قرار نمی‌گرفتند. در عوض، حقوق کارگران ثابت ماند و عضویت در اتحادیه‌های کارگری در شغل‌های صنعتی کاهش یافت.

< آنچه آینده ممکن است به همراه داشته باشد

سیاست یک صحنهٔ همواره در حال تحول است و آسان است که نسبت به آینده دموکراسی بدبین باشیم، زیرا سیاستمداران غیرلیبرال نه تنها در اروپا بلکه در آمریکا نیز قدرت خود را گسترش می‌دهند. می‌توان امید داشت که سیاستمداران راست‌گرا همچنان به دموکراسی وفادار بمانند و رأی‌دهندگان حزبهایی را حمایت کنند که آشکارا با هنجارهای دموکراتیک هماهنگ هستند. فقط زمان نشان خواهد داد که آیا گفتمان‌ها دوباره به حمایت از هنجارهای دموکراتیک بازمی‌گردند یا نه و آیا رأی‌دهندگان این هنجارها را حمایت خواهند کرد یا خیر. تا آن زمان، محققان باید تحلیل‌های کمی و کیفی خود را ادامه دهند تا بتوانند رفتارهای انتخاباتی و جذابیت‌هایی را که احزاب سیاسی از آن استفاده می‌کنند، درک کنند و توضیح دهند. ■

ارتباط با نویسنده:

Terri Givens <terri.givens@ubc.ca>

این بود که تنها جایگزین یک دولت ائتلافی بزرگ به نظر می‌رسید. حضور در دولت حداقل در آن زمان رویکرد رهبران حزب را تا حدی متعادل کرد، اما در سال‌های اخیر دوباره به گفتمان‌های شدیداً ضد مهاجرتی بازگشته است. این عدم اعتدال ادامه یافته است، به ویژه با تشکیل حزب‌های بیشتری که موفقیت انتخاباتی داشته‌اند.

مشارکت حزب آزادی اتریش، حزب مردم دانمارک و دیگر حزب‌های راست افراطی در دولت‌های ائتلافی در اوایل دهه ۲۰۰۰، درهای بیشتری را به روی موفقیت این حزب‌ها گشود. حمایت از حزب‌های راست افراطی در اروپا در انتخابات پارلمان اروپا در سال ۲۰۱۴ افزایش یافت که پیش‌بینی‌کنندهٔ موفقیت رأی‌گیری برگزیت در بریتانیا در تابستان ۲۰۱۶ بود؛ و این حمایت در سال ۲۰۱۹ باز هم افزایش یافت، زمانی که حزب اجتماع ملی (Rassemblement National) به رهبری مارین لوپن، با کسب ۲۳ درصد آراء، حزب ائتلافی امانوئل ماکرون را شکست داد. حزب اجتماع ملی که بیشتر مواضع قدیمی خود یعنی حزب جبهه ملی را حفظ کرده است، اکنون عضوی ثابت و معمول در پارلمان اروپا و مجلس فرانسه شده است. از زمانی که من شروع به تحقیق درباره حزب‌های سیاسی در میانه دهه ۱۹۹۰ کردم، جهان سیاست حزبی اروپا دچار یک تغییر بزرگ به سمت راست شده است. شاهد کاهش حمایت از حزب‌های چپ، سوسیال دموکرات و کمونیست، بویژه در فرانسه هستیم. مهم است که در کنار این تغییرات، تحول گسترده‌تر راست افراطی از حاشیهٔ سیاست حزبی به جریان غالب را مد نظر داشته باشیم.

< افزایش حمایت انتخاباتی از احزاب راست افراطی در قرن بیست‌ویکم

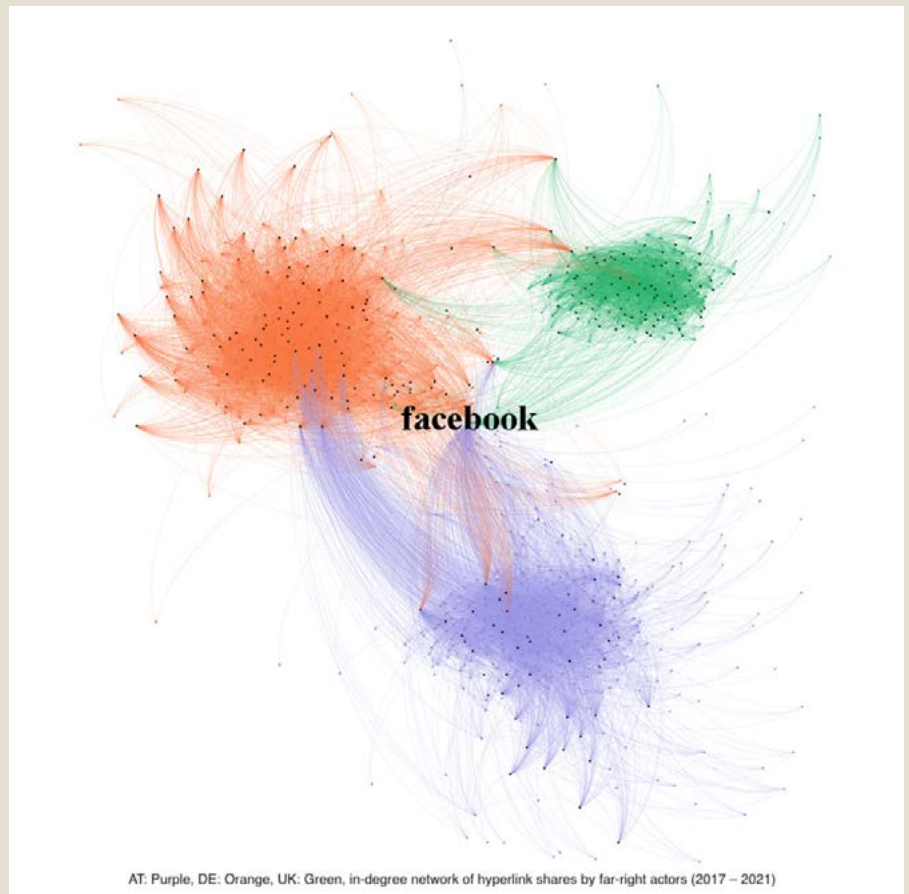
در تقریباً تمام انتخابات اروپایی از اوایل دهه ۲۰۰۰ به بعد، حزب‌های راست افراطی حمایت خود را در انتخابات‌های قوه مقننه افزایش داده‌اند و به وضوح بخشی از سیاست جریان غالب شده‌اند. در سپتامبر ۲۰۲۲، دموکرات‌های سوئدی دومین حزب بزرگ در ریکسداگ (پارلمان سوئد) شدند و ۷۳ کرسی کسب کردند. در فرانسه، حزب اجتماع ملی در انتخابات زودهنگام ۲۰۲۴، ۳۷ درصد از آراء را به دست آورد، هرچند تعداد کرسی‌های مورد انتظار را به دست نیاورد، زیرا حزب‌های چپ به صورت راهبردی با هم هماهنگ شده بودند. در آلمان، حزب آلترناتیو برای آلمان (Alternative für Deutschland) در فوریه ۲۰۲۵ دومین حزب بزرگ آلمان شد و تقریباً ۲۱ درصد از آراء را کسب کرد که دو برابر آراء کسب‌کرده‌اش در انتخابات ۲۰۲۱ بود.

چندین حزب از سال ۲۰۲۲ تاکنون در انتخابات‌ها اول شده‌اند. زمانی که جورجیا ملونی، سیاستمدار نئو-فاشیست، با ائتلاف خود «برادران ایتالیا» به اندازه کافی رأی کسب کرد تا تشکیل دولت در ایتالیا را برعهده گیرد و نخست‌وزیر شود. در هلند، حزب آزادی (Partij voor de Vrijheid) به رهبری خیرت ویلدرس در انتخابات نوامبر ۲۰۲۳ بیشترین کرسی‌ها را بدست آورد، اما به دلیل اختلافات در مذاکرات ائتلافی، تشکیل دولت تا ژوئیه ۲۰۲۴ به تعویق افتاد و در نهایت یک کارمند دولتی مستقل به عنوان نخست‌وزیر منصوب شد. همچنین، ویکتور اوربان از سال ۲۰۱۰ قدرت را در مجارستان در دست داشته است و دولت غیرلیبرال او همواره خاری در چشم اتحادیه اروپا بوده است.

< از حاشیه تا خوراک خبری: ترویج پلتفرمی راست افراطی

داملا کشکچی، اسکولا نرماله سوپرپوره، ایتالیا

اتریش: ارغوانی؛ آلمان: نارنجی؛ انگلستان: سبز. شبکه درجه وردی‌های هایپرلینک‌های به‌اشتراک‌گذاشته‌شده در صفحه‌های فیس‌بوک کنشگران راست افراطی (۲۰۱۷ - ۲۰۲۱). تصویر از نویسنده.



(۲۰۱۷-۲۰۲۰) نشان می‌دهد که پویایی پلتفرم‌ها چگونه ارتباطات سیاسی را شکل می‌دهد و به ترویج پلتفرمی کمک می‌کند.

ما سه سازوکار کلیدی را شناسایی می‌کنیم که این فرایند را برای کنشگران راست افراطی تسهیل می‌کند: (۱) ایجاد و حفظ شبکه‌هایی که از طریق‌شان خود را «عادی» جلوه می‌دهند؛ (۲) مشروعیت‌یابی از طریق به‌اشتراک‌گذاری محتوای رسانه‌های جریان غالب؛ و (۳) انطباق با محدودیت‌های پلتفرم برای

کنشگران راست افراطی که زمانی در حاشیه محدود شده بودند، به طور فزاینده‌ای می‌کوشند خود را کنشگرانی عادی و مشروع در جریان غالب سیاسی جا بزنند. من و لیرام اسپونهولز در مطالعه «افراطی‌شدن جریان غالب در اروپای غربی» بررسی می‌کنیم که راست افراطی در آلمان — شامل کنشگران مختلف، از احزاب سیاسی تا رسانه‌های آلت‌رناتیو و جنبش‌های اجتماعی — چگونه از هایپرلینک‌های فیس‌بوک به شکلی راهبردی استفاده می‌کند. تحلیل ما از مجموعه داده‌های بیش از ۱۲۰ هزار مطلب از صد صفحه عمومی فیس‌بوک

ادامه نشر پیام‌های خود، جنبش دوجبه‌ای محصول این فرایند — عادی‌سازی راست افراطی که به افراطی‌شدن جریان غالب می‌انجامد — نشان از روند اجتماعی‌سیاسی گسترده‌تری دارد که مرزهای حاشیه و مرکز، آنلاین و آفلاین، افراطی و میانه‌رو را محو می‌کند.

< منطق پلتفرمی و استفاده راهبردی از هایپرلینک‌ها

بازیگران راست افراطی صرفاً از پلتفرم‌های دیجیتال برای تفریح استفاده نمی‌کنند بلکه همزمان با تلاش راهبردی برای غلبه بر محدودیت‌های آن‌ها، با منطق‌شان سازگار می‌شوند. مثلاً منطق پلتفرم فیس‌بوک، دیده شدن به‌مثابه پاداش را از طریق تعامل ممکن می‌کند. محتوایی که کاربران را به واکنش، نظردهی و یا به‌اشتراک‌گذاری سوق می‌دهد، به احتمال بیشتری در فیدهای خبری دیگر کاربران ظاهر می‌شود. در فیس‌بوک، هایپرلینک‌ها ابزاری قدرتمندند و علاوه بر کاربردهای دیگر، به نشر روایت‌های ایدئولوژیک و اتصال بازیگران راست افراطی به کار می‌آیند.

به‌کارگیری راهبردی هایپرلینک‌ها سازوکاری برای ترویج پلتفرمی ارائه می‌دهد. بازیگران راست افراطی عمدتاً از هایپرلینک‌ها برای نگهداری شبکه، تبلیغ خود و نشر پیام استفاده می‌کنند. نکته قابل توجه این است که رسانه‌های آلت‌رناتیو راست افراطی، مانند وبلاگ Tichys Einblick و سایت رسانه‌ای Russia Today DE (RT DE) که روسیه حمایتش می‌کند، در نقش «آبر-اشتراک‌گذار» عمل می‌کنند و هزاران لینک را از تعداد کمی دامنه منتشر می‌کنند. سایر بازیگران راست افراطی، مانند احزاب سیاسی (- AfD Alternative für Deutschland) و جنبش‌های اجتماعی (- PEGIDA Patriotische Europäer gegen die Islamisierung des Abendlandes) حکم «آبر-نشردهنده» را دارند و لینک‌ها را از طیف وسیع‌تری از منابع توزیع می‌کنند. این شیوه‌های اشتراک‌گذاری لینک نه‌تنها انسجام داخلی اکوسیستم راست افراطی در فیس‌بوک را تقویت می‌کند بلکه در تغییر تصویر عمومی آن نیز سهیم است.

< دیده شدن، نه وایرال‌شدن: تغییر راهبردها

استراتژی‌های بازیگران راست افراطی در رسانه‌های اجتماعی به تولید محتوای قابل اشتراک‌گذاری برای فراگیر شدن محدود نیست. آن‌ها بر تداوم دیده شدن تمرکز می‌کنند. این جاست که مفهوم ترویج پلتفرمی اهمیت می‌یابد؛ مفهومی که علاوه بر اهداف راست افراطی، محدوده‌های مجاز و قیدوبندهای رسانه‌های اجتماعی نیز در تعریفش نقش دارد. پلتفرم‌های جریان اصلی مانند فیس‌بوک نقشی متناقض در این فرایند ایفا می‌کنند. آن‌ها هم حکم دروازه‌بان را دارند و هم در نقش تسهیل‌کننده عمل می‌کنند. جالب است که قوانین این پلتفرم‌ها که برای تعدیل و جلوگیری از محتوای افراطی طراحی شده‌اند، ممکن است در واقع به عادی‌سازی راست افراطی کمک کنند.

برای مثال، پس از رسوایی کمبریج آنالیتیکا، موج پلتفرم‌زدایی در سال ۲۰۱۸ بسیاری از بازیگران راست افراطی را از فیس‌بوک راند. با این حال، این شبکه اجتماعی همچنان پرکاربردترین پلتفرم رسانه اجتماعی در جهان است و بازیگران راست افراطی به شکلی گسترده از آن استفاده می‌کنند. ما

در پژوهش‌مان متوجه شدیم تعداد بازیگران راست افراطی در طول دوره مطالعه‌مان عمدتاً ثابت مانده و در نتیجه، فیس‌بوک همچنان در ابرای جریان راست افراطی آلمان جایگاهی کلیدی دارد.

< قاب‌بندی نامحسوس و خودپیوندی به استمرار دیده شدن بازیگران راست افراطی کمک می‌کند

استفاده از هایپرلینک پس از سال ۲۰۱۸ اندکی کاهش یافت اما همچنان از راهبردهای ثابت بازیگران راست افراطی باقی‌مانده در فیس‌بوک است. در واقع، ۶۹ درصد کل اشتراک‌گذاری‌های هایپرلینک در مجموعه داده‌های ما متعلق به بازیگران رسانه‌ای و تجاری راست افراطی بود. حضور پایدار بازیگران راست افراطی در این پلتفرم تصادفی نیست بلکه نتیجه راهبردهای عامدانه رعایت قوانین پلتفرم‌های جریان اصلی به منظور حفظ حضور و نفوذ است.

بازیگران راست افراطی، برای همسازی با منطق پلتفرم فیس‌بوک و دستورالعمل‌هایش، اغلب از نفرت‌پراکنی آشکار یا لینک‌دهی به منابع افراطی بحث‌برانگیز خودداری می‌کنند. به این ترتیب، آن‌ها نوعی تعدیل نمایشی انجام می‌دهند؛ لحن‌شان را ملایم‌تر می‌کنند؛ به جای دعوت صریح به کنش، بر قاب‌بندی نامحسوس تمرکز می‌کنند؛ و به وبسایت‌های خارجی که نظارت بر آن‌ها دشوارتر است، لینک می‌دهند.

رسانه‌های آلت‌رناتیو راست افراطی RT DE و Tichys Einblick که پیش‌تر درباره‌شان گفتیم، تقریباً فقط به محتوای ثالث خودشان در فیس‌بوک ارجاع می‌دهند که نمونه‌ای از این راهبرد است. به مدد این راهبرد، آن‌ها می‌توانند از تعدیل مستقیم محتوا جان به در ببرند، همچنان دیده شوند و احتمالاً تصویری معتدل‌تر پیش چشم مخاطبان گسترده‌تر بگذارند و در عین حال، همچنان برنامه‌های طردکننده و غیرلیبرال خودشان را ترویج کنند.

< مشروعیت «قرض‌گرفته‌شده» و نقش رسانه‌های جریان اصلی

دیگر سازوکار مهم ترویج پلتفرمی، استفاده از مشروعیت «قرض‌گرفته‌شده» از رسانه‌های جریان اصلی است. یکی از جالب‌ترین یافته‌های مطالعه ما این بود که بازیگران راست افراطی اغلب در صفحات فیس‌بوک‌شان به رسانه‌های جریان اصلی و نه به منابع رسانه‌ای آلت‌رناتیو، لینک می‌دهند. همچنین نوع لینک‌ها بسته به بازیگر متفاوت است. مثلاً صفحات AfD عمدتاً مطالب روزنامه‌های باکیفیت کشوری مانند Die Welt را به اشتراک می‌گذارند، حال آن‌که PEGIDA مطبوعات زرد و رسانه‌های منطقه‌ای مانند Bild و Nordbayern را ترجیح می‌دهد.

این وام‌گیری از مشروعیت رسانه‌های سنتی به بازیگران راست افراطی امکان می‌دهد پیام‌هایشان را چنان بسته‌بندی کنند که گویی از منابع معتبر سرچشمه گرفته‌اند. استفاده از چنین سازوکاری گواهی دیگر است بر این که مرز میان جریان غالب و حاشیه‌نشینان از آنچه بسیاری تصور می‌کردند، رخنه‌پذیرتر شده است. راست افراطی دیگر نیازی به تولید کل محتوای خودش ندارد. در عوض، به صورت گزینشی، از رسانه‌های جریان اصلی مطالبی را انتخاب

می‌کند که می‌شود آن‌ها را، برای تأیید مواضع ضد‌مهاجرت، ضد‌خن‌بگانی یا اسلام‌هراسانه خودش، قاب‌بندی کند.

< پیامدها برای دموکراسی

همان‌طور که نمونهٔ راست افراطی آلمان در فیس‌بوک نشان می‌دهد، ترویج پلتفرمی روایت جذابی از پویایی جاریِ ارتباطات آنلاین راست افراطی در سطح جهان ارائه می‌دهد. چیزی که امروز شاهدش هستیم صرفاً «افراطی‌شدن جریان غالب» یا «تبدیل شدن افراطی‌ها به جریان غالب» نیست بلکه نوعی فرایند تقویت متقابل است: بازیگران راست افراطی، برای فعال ماندن در پلتفرم‌های جریان اصلی، راهبردهایشان را با قوانین پلتفرم تطبیق می‌دهند و در مقابل، منطق پلتفرم به آن‌ها امکان می‌دهد محتوای افراطی را در قالب‌هایی که میانه‌رو به نظر می‌رسند، به شکلی متفاوت عرضه کنند.

این پویایی پیامدهای عمیقی دارد و مانع اثربخشی راهبردهای مقابله‌ای مانند راستی‌آزمایی، تعدیل محتوا و پلتفرم‌زدایی می‌شود. بازیگران راست افراطی، با بهره‌گیری از سازوکارهای ترویج پلتفرمی، همچنان در محدوده‌های تعیین‌شدهٔ پلتفرم‌های رسانه‌های اجتماعی فعالیت می‌کنند: آن‌ها از محتوای رسانه‌های جریان اصلی بهره می‌گیرند، به شیوه‌های «امن‌تر» ارتباطات روی می‌آورند، یا مخاطب را به وب‌سایت‌های ثالث هدایت می‌کنند. در نهایت، دیگر سؤال این نیست که آیا باید به راست افراطی اجازه بدهیم در پلتفرم‌های جریان اصلی حضور داشته باشد یا خیر. این پلتفرم‌ها همین حالا هم کاملاً جزئی از مجموعه‌های آنلاین راست افراطی شده‌اند.

سؤال مهم‌تر این است که اگر اصول پلتفرم تغییر کند، چه اتفاقی می‌افتد؟

در واقع، در ژانویهٔ ۲۰۲۵، شرکت متا امکان راستی‌آزمایی توسط طرف ثالث را از فیس‌بوک حذف کرد و «یادداشت‌های انجمن» — یادداشت‌گذاری کاربران — را جایگزینش کرد. دستورالعمل‌های مربوط به محتوای مجاز، به‌ویژه دربارهٔ مسائلی مانند مهاجرت و هویت جنسیتی، نیز به‌روزرسانی شدند و تلاش‌های تعدیل محتوا را فقط به موارد حاد و غیرقانونی محدود کردند. چنین تغییراتی چه معنایی برای ترویج پلتفرمی دارد؟

بر اساس یافته‌های ما، این تحولات می‌تواند فعالیت راست افراطی را در فضای آنلاین باز هم افزایش دهد، افراطی‌شدن جریان غالب را تسریع کند و مانع بزرگ‌تری پیش روی دموکراسی‌های لیبرال بگذارد. حتی با تلاش‌های سختگیرانه‌تر برای تعدیل محتوا، فیس‌بوک در ترویج پلتفرمی بازیگران راست افراطی نقش داشت. این منطق جدید پلتفرم که به نظر می‌رسد برای راست افراطی خوشایندتر باشد، بازیگران راست افراطی را قادر می‌کند تا روایت‌هایشان را با دست بازتر نشر دهند و حضورشان در گفتمان سیاسی جریان غالب را عادی‌تر کنند.

در نتیجه، مقابله با راست افراطی در رسانه‌های اجتماعی نمی‌تواند تنها بر تلاش‌های راستی‌آزمایی، نظام‌های تعدیل محتوا، نظارت دولتی یا تحقیقات دانشگاهی متکی باشد. از آنجایی که بازیگران راست افراطی برای ادامهٔ ترویج روایت‌هایشان در نهایت با منطق‌های متغیر پلتفرم‌ها سازگار می‌شوند، هر زیرساختی که امکان دیده شدن را به کاربرانش بدهد، می‌تواند کانالی برای ترویج محتوای افراطی شود. مواجهه با این معضل نیازمند رویکردی سیستمی است که پلتفرم‌های رسانه‌های اجتماعی را به مثابهٔ بازیگر ببیند؛ نه محیط‌هایی خنثی بلکه شرکت‌های خصوصی سودمحوری که دستورکار سیاسی خاص خود را دارند. ■

ارتباط با نویسنده:

Damla Keşkekci <damla.keskekci@sns.it>

< تقویت مردانگی: شبکه‌های خودسازی مردان و کارزارهای ایدئولوژیک

پاشا داشتگارد، آزمایشگاه تحقیق و نوآوری درباره قطبی سازی و افراطگرایی، دانشگاه امریکایی، واشنگتن، ایالات متحده امریکا



پسران و مردان از شکاف بین آنچه هستند و آنچه از آنها انتظار می‌رود باشند، احساس ناراحتی می‌کنند. امتیاز عکس: الیاس شفرله، پیکسابی.

< مقدمه

حک‌شدگی باورهای واپس‌گرایانه در محتوایی که ظاهری بی‌طرف یا مرتبط با خودسازی (self-improvement) دارد، تشخیص حضور دیدگاه‌های افراطی را دشوار می‌سازد و همین امر به گسترش بیشتر آن‌ها کمک می‌کند.

در میان تمامی این فضاها، مجازی مردم‌محور، یک خط‌مشی مشترک به چشم می‌خورد: تمرکز شدید بر قوی‌سازی فردی (self-optimization). در این زمینه، قوی‌سازی فردی به عنوان راهبردی فردگرایانه و دائمی برای رشد و بهبود شخصی در نظر گرفته می‌شود که اغلب با انتظارات اجتماعی و آرزوهای شخصی هدایت می‌شود. خودسازی به خودی خود پدیده‌ای سالم است، اما این

در فضای مجازی، روزبه‌روز تعداد مکان‌هایی که ویژه پسران و مردان هستند و در عین حال از ایدئولوژی برتری مردانه به دور مانده‌اند، کمتر می‌شود. بسیاری از این فضاها، مردم‌محور که ابتدا با هدف ارائه مشاوره، حمایت و رفاقت شکل گرفتند، اکنون به بستری برای افراط‌گرایی بدل شده‌اند. چه در انجمن‌های مربوط به روابط عاطفی و قرار ملاقات، چه در اجتماعات مرتبط با تناسب اندام و مُد، یا در بحث‌های مربوط به بازی‌های کامپیوتری و ورزش، گفتارهای نفرت‌آمیز و زن‌ستیزانه در حال تبدیل شدن به امری عادی هستند.

را به گردن فمینیسم، چندفرهنگی‌گرایی و دیگر تغییرات اجتماعی می‌اندازند و همین باعث رشد کینه‌ای می‌شود که در مواردی به خشونت می‌انجامد. اینسل‌ها نگاهی سرنوشت‌گرایانه و جبرگرایانه زیستی به جامعه دارند؛ بدین معنا که ژنتیک و ویژگی‌های فیزیکی هر فرد با موفقیت جنسی و مالی و اجتماعی او را تضمین می‌کند، یا او را محکوم به بدبختی و شکست می‌سازد. افزایش خشونت‌های مرتبط با اینسل‌ها -از جمله تیراندازی‌ها در ملاعام- نشان‌دهنده پیامدهای واقعی این ایدئولوژی‌های مسموم است.

< مد و تناسب اندام: از «لوکس مکسینگ» تا افراط‌گرایی

فضاهای آنلاین که ظاهراً با هدف ارائه راهکارهایی به پسران و مردان برای بهتر لباس پوشیدن، دستیابی به شکم شش‌تکه، و آرایش بهتر خود شکل گرفته‌اند، اکنون به روایت‌هایی آلوده شده‌اند که از ناامنی‌های مردانه و میل به صعود در نردبان ادعای مردانگی سوءاستفاده می‌کنند.

«لوکس مکسینگ» (looksmaxxing) اصطلاحی رایج در برخی از جوامع خودسازی آنلاین است که تمرکز آن‌ها بر مُد، ظاهر و تناسب اندام است. این مفهوم به معنای تحلیل و ارتقای حداکثری جذابیت فیزیکی با استفاده از شبه‌علم، درمان‌های «جایگزین» و روش‌هایی برگرفته از حقه‌بازی‌های ایدئولوژی معاصر برتری مردان است. گرچه در ظاهر ممکن است این تلاش‌ها به عنوان نوعی خودبهبودی بی‌ضرر جلوه کنند، اما بسیاری از این اجتماعات، افکار مخربی را درباره مردانگی، ژنتیک و سلسله‌مراتب اجتماعی تقویت می‌کنند. این بحث‌ها اغلب با باورهای مربوط به اصلاح نژاد پیوند می‌خورند و ایده‌هایی را ترویج می‌دهند که فقط برخی ویژگی‌های ظاهری خاص (مثلاً نژاد سفید آنگلوساکسون) را مطلوب می‌دانند و بر جبرباوری ژنتیکی به عنوان واقعیتی چیرگی‌ناپذیر تأکید دارند.

فرهنگ تناسب اندام نیز به یکی از درگاه‌های ورود به افراط‌گرایی راست‌گرایانه تبدیل شده است. بسیاری از اینفلوئنسرهای حامی ایدئولوژی برتری مردان از تناسب اندام و علاقه مردان به بهبود فیزیکی بدن خود استفاده می‌کنند تا ایده‌آل‌های مردانگی هژمونیک را تبلیغ کنند. مفاهیمی مانند قدرت، انضباط و سلطه‌جویی، گاهی در تقابل با فساد اخلاقی فردی و در مقیاس بزرگ‌تر، انحطاط اجتماعی بازنمایی می‌شوند و بدین ترتیب شکاف‌های ایدئولوژیک را عمیق‌تر می‌کنند. در برخی از فضاهای آنلاین مرتبط با تناسب اندام، ناتوانی در حفظ بدنی باریک و قوی، نه تنها به عنوان ناکامی جسمی بلکه به عنوان نوعی شکست اخلاقی تلقی می‌شود؛ بدین معنا که فرد نتوانسته است امیال خود را کنترل کند و به جای آن، تسلیم عدم کنترل نفس خود شده است.

علاقه فزاینده راست افراطی به تناسب اندام همچنین منجر به شکل‌گیری گروه‌هایی به نام «باشگاه‌های فعال» شده است؛ گروه‌هایی که تمرینات رزمی را با ایدئولوژی‌های افراطی ترکیب می‌کنند. این باشگاه‌ها مردان را با وعده‌هایی مانند دفاع شخصی، خودسازی و توانمندسازی جذب می‌کنند، اما اغلب به میدان‌هایی برای آموزش خشونت سیاسی بدل می‌شوند. این پیوند بین تناسب اندام و افراط‌گرایی راست افراطی نشان می‌دهد که چگونه جوامع آنلاین ظاهراً بی‌خطر می‌توانند به افراط‌گرایی واقعی در دنیای فیزیکی منجر شوند.

تلاش می‌تواند به وسواس «حداکثرسازی» بدن و سبک زندگی -از طریق پیگیری مداوم عملکرد بدن، تمرینات فشرده ورزشی، جراحی‌های زیبایی، تقویت‌های عصبی، مصرف مکمل‌های غذایی و پیروی از شیوه‌های خشک و قالبی در قرار عاشقانه و روابط عاطفی- تبدیل شود. این روایت از قوی‌سازی فردی به تغذیه چندین صنعت میلیون‌دلاری کمک می‌کند که با القای شرم درونی، نفرت از خود و وسواس فکری برای رسیدن به نوعی مردانگی ایده‌آل، رشد کند. درونی‌سازی این افکار باعث می‌شود افرادی که خود را قوی نکرده‌اند یا در این مسیر موفق نبوده‌اند، انسان‌هایی درجه دو به نظر برسند، به‌ویژه در نگاه خودشان. این مسئله فشار زیادی بر پسران و مردان وارد می‌کند تا به ترکیبی غیرممکن از تناسب اندام، جذابیت جنسی و موفقیت مالی دست یابند و هر چیزی کمتر از این معیارها، به عنوان ناتوانی در تجلی صحیح مردانگی تعبیر شود.

این وسواس برای قوی‌سازی در تمامی زمینه‌های زندگی، آن‌ها را در برابر القای ایدئولوژیک آسیب‌پذیرتر می‌سازد. هنفلر (۲۰۰۴) به‌طور خاص اشاره می‌کند که دغدغه‌های فردی درباره کنترل نفس و پاکی اخلاقی می‌تواند به سلاحی برای مقاومت خرده‌فرهنگ‌ها و شکل‌گیری هویت‌های جمعی تبدیل شوند. اگرچه تمایل به بهبود خود هدفی شایسته است، تأکید بیش از حد بر پاکی فردی و جمعی -و انضباط از طریق رنج و محرومیت از لذت- این فرصت را برای بازیگران بد و جریان‌های مسموم فراهم می‌کند تا عدم پیروی از ارزش‌های مردانه سنتی را نوعی سقوط اخلاقی جلوه دهند و آن را نتیجه فساد مردان مدرن توسط فمینیسم و انحطاط مترقی جلوه بدهند.

< قرار عاشقانه و روابط عاطفی: قرص قرمز و ظهور «مردستان»

یکی از آشکارترین حوزه‌هایی که ایدئولوژی راست افراطی در آن ریشه دوانده، بحث‌های آنلاین درباره قرار عاشقانه و روابط عاطفی است. جوامع «قرص قرمز» که در سرتاسر «مردستان» (manosphere) پراکنده‌اند -شبکه‌ای از فضاهای آنلاین که به ترویج ایدئولوژی برتری مردان اختصاص دارد- از آسان‌ترین جاهایی هستند که پسران و مردان در آن به دنبال توصیه‌هایی برای دستکاری زنان، داشتن رابطه جنسی با بیشترین تعداد ممکن از زنان و ایفای نقش مرد آلفای جذاب و قدرتمند می‌گردند که زنان قادر به مقاومت در برابرش نباشند. در این تالارهای گفتگو، وبسایتها، برنامه‌ها و پلتفرم‌ها، فمینیسم و توانمندسازی زنان به عنوان تهدیدی مستقیم برای مردان دیده می‌شود. نقش‌های سنتی جنسیتی در این اجتماعات تقویت می‌شوند و زنان اغلب به عنوان موجوداتی فریبکار، برترین طلب و غیرقابل اعتماد به تصویر کشیده می‌شوند. مردانی که این باورها را می‌پذیرند، تشویق می‌شوند که در روابط خود سلطه‌جو باشند و هرگونه برابری جنسیتی مترقی را رد کنند. اگرچه این ایده‌ها ممکن است در قالب توصیه‌هایی برای قرار عاشقانه آغاز شوند، اما در عمل دریچه‌ای به سوی سیاست‌کاری‌های واپس‌گرا ترند.

یکی دیگر از خرده‌گروه‌های مسموم حاضر در مردستان، اجتماع «اینسل‌های زن‌ستیز» (افراد ناخواسته مجرد) است. اینسل‌های زن‌ستیز (misogynistic incels) معتقدند که یک نظام اجتماعی فمینیستی و ستمگر -که در آن زنان تنها مردان جذاب و سلطه‌گر را انتخاب می‌کنند- آن‌ها را از دستیابی به روابط عاشقانه و جنسی ناامید کرده است. بسیاری از آن‌ها مشکلات شخصی‌شان

< ورزش و بازی‌های ویدئویی: میدان‌های تازه برای عادی‌سازی ایدئولوژی برتری مردان

فراتر از فضاهای سنتی خودسازی، ایدئولوژی برتری مردان به انجمن‌های بازی‌های ویدئویی و ورزشی نیز نفوذ کرده است؛ فضاهایی که از قطب‌های فرهنگی مهم برای پسران و مردان در فضای مجازی به شمار می‌آیند. در نتیجه، روایت‌های مربوط به قوی‌سازی فردی نیز به گفت‌وگوهای مربوط به ورزش و بازی نفوذ کرده‌اند.

فرهنگ بازی‌های ویدئویی به‌طور طبیعی اجتماعات آنلاین کوچکی را حول یک بازی یا شرکت‌سازنده آن شکل می‌دهد. کمپین #GamerGate در سال ۲۰۱۴ قیل و قال و کمپینی از آزار و اذیت آنلاین بود که ظاهراً با محوریت اخلاق در روزنامه‌نگاری بازی‌های ویدئویی شکل گرفت، اما در واقع ریشه در زن‌ستیزی و احساسات ضدپیشرو در اجتماعات بازی داشت. این کمپین شامل آزار هماهنگ‌شده، افشای اطلاعات شخصی و تهدید علیه زنان فعال در صنعت بازی، به‌ویژه توسعه‌دهندگان، منتقدان و روزنامه‌نگارانی بود که از تنوع و فراگیری در بازی‌ها دفاع می‌کردند. این رویداد نشان داد که چگونه بازی‌های ویدئویی می‌توانند موجب تقویت حس تعلق درون‌گروهی شوند و زمینه‌ای برای افراط‌گرایی فراهم کنند. بسیاری از انجمن‌های بازی، فرهنگ «بی‌نزاکتی سیاسی» را پرورش می‌دهند؛ فرهنگی که در آن جوک‌های نژادپرستانه، جنسیت‌زده و همجنس‌گراهراس رایج است و نگرش‌های طردکننده را در پوشش آزادی بیان تقویت می‌کند. اگرچه امروزه #GamerGate دیگر نیروی بسیج‌کننده فعالی نیست، اما میراث آن در واکنش برخی از گیمرها به بازی‌ها، فیلم‌ها و سریال‌هایی که شامل بازیگران متنوعند [از لحاظ نژادی] یا موضوعات «ووک» (woke) یا مترقی را دربرمی‌گیرند، همچنان مشهود است.

از سوی دیگر، برخی از اینفلوئنسرهای ورزشی از پلتفرم‌هایی مانند یوتیوب و پادکست برای پیشبرد روایت‌های واپس‌گرایانه دربارهٔ ورزشکارانی که در فعالیت‌های اجتماعی یا سیاسی مشارکت دارند، استفاده می‌کنند. آن‌ها در پوشش تحلیل‌های ورزشی، نظرات محافظه‌کارانه ارائه می‌دهند و اغلب جنبش‌های پیشرو در ورزش مانند اعتراضات عدالت نژادی یا فراگیری جنسیتی را مورد انتقاد قرار می‌دهند. یکی از این نمونه‌ها، *Barstool Sports*، برند محبوب و رسانه‌ای ورزشی است که در اشاعهٔ ایده‌های برتری مردان نقش داشته است. اگرچه این برند خود را به عنوان رسانه‌ای شاد و طرفدار فرهنگ

برادری معرفی می‌کند، اما محتوای آن اغلب زن‌ستیزی را ترویج می‌دهد، جنبش‌های مترقی را نادیده می‌گیرد و فرهنگ مردانگی افراطی را تشویق می‌کند. برخی از برنامه‌های دائمی این رسانه شامل «حدس بزن اون کون کیه»، «حدس بزن اون سینه مال کیه» و «چهارشنبه رقص کون» است. حتی در سال ۲۰۱۰، مؤسس این برند، دیو پورتنوی، نوشت: «من هیچ‌وقت تجاوز را تأیید نمی‌کنم، اما اگه سایز ۶ باشی و شلوار جذب بپوشی، یه جورایی حقته که بهت تجاوز بشه». ارائهٔ چنین دیدگاه‌هایی در قالب طنز، جسارت و سرکشی، آن‌ها را برای مردان جوانی که صرفاً برای پیگیری اخبار ورزشی به این فضاها وارد شده‌اند، جذاب می‌کند؛ در حالی که نمی‌دانند هم‌زمان در حال درگیر شدن با ایدئولوژی برتری مردان هستند.

< نتیجه‌گیری

فضاهای دیجیتال ویژهٔ پسران و مردان به‌طور فزاینده‌ای به‌دست ایدئولوژی برتری مردان شکل می‌گیرند؛ به‌گونه‌ای که اجتماعاتی که در ابتدا حمایتی و یاری‌رسان بودند، اکنون به پایگاه‌هایی برای افراط‌گرایی تبدیل شده‌اند. در پوشش خودسازی -چه در قالب مشاورهٔ عاطفی، تناسب اندام، مُد و چه ورزش یا بازی- این فضاها به‌تدریج باورهای واپس‌گرایانه را عادی می‌سازند که سلسله‌مراتب سنتی جنسیتی و ایده‌آل‌های طردکننده را بازتولید می‌کنند. نفوذ ایدئولوژی راست افراطی در این فضاها، ضرورت ایجاد جوامع سالم‌تر و فراگیرتر برای مردان و پسران را برجسته می‌کند.

برای مقابله با این روند، باید پرسش ذیل را مطرح کرد: پسران و مردان برای یافتن اجتماع و همدلی، به کجا می‌توانند پناه ببرند بدون آنکه مجبور شوند محتوایی آغشته به ایدئولوژی برتری مردان مصرف کنند؟ پاسخ در خلق فضاهای تازه و مثبت نهفته است. فضاهایی که مردانگی سالم، هوش عاطفی و حمایت واقعی را ترویج دهند. تشویق به گفت‌وگوهای باز دربارهٔ هویت، آسیب‌پذیری و احترام می‌تواند مسیر جوانان را از تأثیرات مسموم دور کند. در نهایت، جامعه باید در جهت ساخت محیط‌هایی سرمایه‌گذاری کند که در آن مردان و پسران بتوانند بدون جذب شدن به چارچوب‌های ایدئولوژیک زیان‌بار، ارتباط بگیرند و رشد کنند. آنان به‌دنبال اجتماعاتی هستند که مشاوره، راهنمایی و حس تعلق ارائه دهند؛ دلیلی وجود ندارد که فضاهای آنلاین الزاماً به مراکز زن‌ستیزی و افراط‌گرایی تبدیل شوند. ■

ارتباط با نویسنده:

Pasha Dashtgard <dashtgard@american.edu>

< جناح راست افراطی و مد به‌مثابه سلاح

آندریا گریو، آکادمی هنرهای زیبای وین، اتریش

< تغییر نقش مد در جناح راست افراطی

مد به یکی از مؤثرترین ابزارهای جناح راست افراطی در این نبرد برای هژمونی فرهنگی تبدیل شده است. مد میانجی‌ای است که از طریق آن روایت‌های انحصارگرایانه، اسطوره‌های ملی‌گرایانه و آرمان‌های اقتدارگرا منتشر و عادی‌سازی می‌شوند. در قلب چرخش فرهنگی جناح راست افراطی، مد به‌صورت راهبردی تبدیل به سلاح شده است.

در خرده‌فرهنگ پوستی‌های نازی، مد به‌عنوان دروازه‌ای برای ورود به گروه و ابزاری حیاتی برای برساخت هویت عمل کرد. از طریق فرآیند «بریکولاژ»، پوستی‌های نازی سبک طبقه کارگر بریتانیایی را با تأثیرات جامائیکایی و ماد (Mod) ترکیب کرد و زیبایی‌شناسی متمایزی از سرهای تراشیده، ژاکت‌های چرمی و چکمه‌های نظامی خلق کرد. اگرچه زیبایی‌شناسی کله‌پوستی‌ها در گذشته قدرتمند بود، اما امروزه تنها جریانی جزئی در فرهنگ بصری گسترده‌تر و پراکنده‌تر جناح راست افراطی محسوب می‌شود.

از اواخر دهه ۱۹۹۰، مد جناح راست افراطی متنوع شده و از نمادهای آشکار فاصله گرفته و به سوی استتار و ابهام حرکت کرده است. انطباق زیبایی‌شناختی دیگر شرط ورود به این جنبش نیست بلکه مد به فضایی برای تمایز و قابلیت توافق تبدیل شده است. همان‌طور که میلر-ایدیس اشاره می‌کند: «جوانان راست افراطی امروزی می‌توانند فردیت خود را بیان کنند و در عین حال راست‌گرا باقی بمانند».

جناح راست افراطی «زبان مد» را پذیرفته است؛ ابزاری که نه تنها برای بیان هویت و تعلق بلکه برای به چشم آمدن، جذب پیروان تازه و عادی‌سازی جهان‌بینی خود از طریق نمادها، سبک و کالاهای مصرفی روزمره استفاده می‌شود. راهبردهای زیبایی‌شناختی در نسل‌های مختلف راست افراطی تکامل یافته‌اند و نوآوری‌های قابل توجهی در استفاده از زبان بصری، سبک و نمادگرایی برای انتقال ایدئولوژی و ارزش‌های فرهنگی ایجاد کرده‌اند. این تغییرات زیبایی‌شناختی امکان ورود نرم به فضاهای جریان غالب را فراهم می‌کنند و مرزهای پذیرش اجتماعی را به‌صورت نامحسوس جابه‌جا می‌کنند.



از یکنواختی تا چندپارگی: انحراف زیبایی‌شناختی راست افراطی. تصویر تولیدشده به‌دست نویسنده با استفاده از چت‌جی‌بی‌تی.

کنش جمعی جناح راست افراطی دستخوش تحولی عمیق شده است. در کنار رویارویی سیاسی مستقیم، راهبردهای فرهنگی متمرکز بر محتوای نمادین، زیبایی‌شناختی و اجرایی به‌طور چشمگیری گسترش یافته‌اند. کنشگران راست افراطی اکنون به دنبال بازتعریف تخیلات جمعی، تعلق فرهنگی و تأثیرگذاری بر زندگی روزمره از طریق کردارهای مربوط به سبک زندگی هستند.

< نسل ایکس (۱۹۶۵-۱۹۸۰): طغیان زیبایی‌شناختی و آمیختگی سبکی

در اواخر دهه نود، جناح راست افراطی تغییر زیبایی‌شناختی قابل توجهی را تجربه کرد و از یکنواختی خشک خرده‌فرهنگ‌های سرتراشیده نئونازی فاصله گرفت و به سمت زیبایی‌شناسی متنوع‌تر، ترکیبی و طغیان‌گرایانه حرکت کرد. یکی از نمونه‌های بصری کلیدی که در این دوره ظهور کرد، جنگجوی وایکینگ بود: رونه‌ها، ارجاعات به والهالا و چهره‌های اسطوره‌ای مانند ثور به نقوش تکراری روی لباس‌ها تبدیل شدند و هم به‌عنوان نشانه‌های قدرت و هم به‌عنوان بیان رمزگذاری‌شده میراث قومی عمل کردند. این ارجاعات اسطوره‌ای به تدریج با نمادهای سنتی راست افراطی و عناصر برگرفته از جهان‌های ضدفرهنگی مانند جلوه‌های موتورسوار، طرفدار موسیقی راک و آشوب‌گر ترکیب شدند. پوشش سبک خیابانی به مرجع کلیدی تبدیل شد و هویتی بصری را خلق کرد که بین طغیان مردانه و علامت‌دهی ایدئولوژیک تعادل برقرار می‌کرد. نمادها رمزگذاری و مبهم شدند و به پوشندگان اجازه می‌دادند وابستگی خود را بیان کنند و در عین حال از موشکافی عمومی فوری اجتناب کنند.

نقطه عطف با ظهور برند ثور اشتاینر، یک برند آلمانی که اساطیر نوردیک-ژرمنی را با مد فضای شهری و فنی ترکیب می‌کرد، رقم خورد. لوگوها، اعداد (مانند ۴۴) و نمادهای رونی این برند به‌عنوان مناطق خاکستری نشانه‌شناختی عمل می‌کردند که در حلقه‌های راست افراطی قابل‌درک و در فضای عمومی قابل‌انکار بودند. حتی نام این برند، «ثور» (خدای رعد اساطیر اسکاندیناوی) را با «اشتاینر» (اشاره به فلیکس اشتاینر، ژنرال وافن-اس‌اس) جفت کرده بود. راهبرد واضح بود: نمادگرایی افراطی را در طراحی‌های مورد علاقه جریان غالب جاسازی کنید.

این راهبرد به یک استاندارد بدل شد. برندهایی مانند اریک اند سانز و آتسگار آریان از آن پیروی کردند و روحیه «جنگجو» را تقویت کردند که بر میراث، قدرت و مقاومت تأکید داشت؛ رمزهایی برای برتری سفیدپوستان اما در لفافه زیبایی‌شناسی به‌ظاهر خنثی.

< نسل هزاره (۱۹۸۱-۱۹۹۶): باستان‌گرایی و استتار فرهنگی

ظهور فرهنگ دیجیتال مد راست افراطی را دوباره تغییر داد. سبک‌های تهاجمی و نظامی جای خود را به زیبایی‌شناسی‌های لطیف‌تر و بازارپسندتر دادند؛ لباس ورزشی معمولی، نرم‌کور (لباس معمولی) و سبک‌های هیپیستر. پیراهن‌های پولو مینیمالیستی و رنگ‌های پاستلی جای چکمه‌های نظامی و کاپشن‌های خلبانی (bomber jackets) را گرفتند.

از نظر نمادین، تم‌های وایکینگ کمرنگ شدند. به جای آن، برندها به عهد باستان روی آوردند: اسپارتا، روم، فالانترها، لژیون‌ها. جناح راست افراطی خود را وارث تمدن یکپارچه یونانی-رومی تحت محاصره چندفرهنگی‌گرایی تصویر کرد. در اینجا، فرهنگ بصری اروپا به‌عنوان بلوک تمدنی متمایز و فرهنگی خالص قاب‌بندی کرد. این تغییر با قوم‌گرایی چندفرهنگی -تأکید بر جدایی

فرهنگی به جای سلسله‌مراتب نژادی-همسو بود. برندهایی مانند فالانکس یوروپا، پیور و پرپیتی شعارهای یونانی و لاتین و ارجاعات قهرمانانه را در لباس‌های معمولی ادغام کردند.

بن‌مایه‌های تاب‌آوری و اصالت فرهنگی از طریق زیبایی‌شناسی منزه و دست‌یافتنی منتقل شده‌اند. این راهبرد به این برندها اجازه داد تا هم در فضاهای افراطی و هم در جریان غالب بچرخند. لباس به اسب تروا تبدیل شد: از نظر ایدئولوژیک بارگذاری شده، اما از نظر بصری خنثی‌تر.

نسل زد (۱۹۹۷-۲۰۱۲): زیبایی‌شناسی عادی‌سازی افراطی و اجرای بصری با نسل زد، مد راست افراطی کنایه، نرمی و ابهام را می‌پذیرد. این نسل که در فضای آنلاین بزرگ شده، فرهنگ میم، زیبایی‌شناسی پاپ و براندازی را ترکیب می‌کند. پیام‌های ایدئولوژیک در طراحی‌های سبک یا طنزآمیز جاسازی می‌شوند -اغلب به نمادهای خصمانه مانند تصاویر ال‌جی‌بی‌تی‌کیو پلاس یا شعارهای چپ‌گرایانه اشاره می‌کنند، فقط برای اینکه به قصد تمسخر یا وارونه‌سازی ایدئولوژیک مورد استفاده قرار گیرند. یک مثال بارز تیم کلنر، یوتیوبر راست افراطی آلمانی است که طراحی‌های رنگین‌کمانی، تک‌شاخ‌ها و شعارهای طنزآمیز او، فراگیری و تنوع جنسیتی را به طنز می‌گیرد. کالاهای او تصاویر روشن و فراگیر را با محتوای نفرت‌انگیز ترکیب می‌کنند. این ناهماهنگی بصری حساب‌شده که در آن محتوای افراطی در بسته‌بندی پاپ عرضه می‌شود، به نشانه بارز مد راست افراطی نسل زد تبدیل شده است.

< نتیجه‌گیری

از یکنواختی تا آمیختگی، از اسطوره‌شناسی تا تمدن کلاسیک و در نهایت از نمادهای رمزگذاری‌شده تا طنز فراعادی‌سازی‌شده، مد راست افراطی به نظامی پیچیده از ارتباطات فرهنگی تبدیل شده است. آنچه به‌عنوان هویت خرده‌فرهنگی آغاز شد، اکنون به بازار کاملاً کاربرپذیر سبک زندگی تبدیل شده است که قادر به عادی‌سازی روایت‌های افراطی از طریق پوشش روزمره است.

تلاش برای ادغام زیبایی‌شناسی راست افراطی در مد جریان غالب تنها یک تمرین برندینگ نیست بلکه راهبرد سیاسی تعمدی با هدف عادی‌سازی است. با جاسازی ایدئولوژی‌های خود در فرهنگ مصرفی روزمره، کنشگران راست افراطی مرزهای گفتمان قابل‌قبول را جابه‌جا می‌کنند. استفاده آن‌ها از سبک‌های معمولی و مینیمالیستی به آن‌ها اجازه می‌دهد غیرتهدیدکننده به نظر برسند و دیدگاه‌های خود را جزو بخشی از چشم‌انداز سیاسی گسترده‌تر و عادی‌سازی‌شده قرار دهند. نتیجه، شکل نامحسوس و موزیانه‌ای از جنگ زیبایی‌شناختی است؛ جنگی که افراط‌گرایی را در نرمی، طنز و جذابیت جریان غالب می‌پوشاند و مقاومت را دشوارتر و نفوذ را مؤثرتر می‌سازد. در نتیجه، زیبایی‌شناسی تبدیل به سلاح شده، در حالی که افراط‌گرایی عادی‌سازی می‌شود. ■

ارتباط با نویسنده:

Andrea Grippo <a.grippo@akbild.ac.at>

۱. ماد از کلمه مدرنیست گرفته شده است و خرده‌فرهنگی در بریتانیای دهه ۱۹۵۰ بود که این خرده‌فرهنگ که بر موسیقی و مد متمرکز است و به افراد شیک‌پوش لندن اشاره دارد که به جاز مدرن گوش می‌دادند (م)

< پیشروی راست افراطی در جامعه مدنی

سومرین کالیا، دانشگاه آزاد برلین، آلمان



تجمع مردم در ۳۰ مارس ۲۰۲۲ در یک تظاهرات حزب
تحریک لبیک پاکستان در کراچی. عکس از نویسنده.

< تحریک لبیک پاکستان

حزب تحریک لبیک پاکستان ادعا می‌کند که حزبی سیاسی-مذهبی است که هدفش حفاظت از قوانین ضدتوهین به مقدسات در پاکستان است؛ قوانینی که به‌طور خاص به جرایم اهانت علیه اسلام، چهره‌های مقدس آن و قرآن می‌پردازند. این حزب در انتخابات ۲۰۱۸ وارد عرصه سیاست در پاکستان شد، ۲۶۲ نامزد معرفی کرد و به عنوان پنجمین حزب بزرگ شناخته شد. تا انتخابات ۲۰۲۴، این حزب به رتبه چهارم رسید و از تمامی احزاب اسلام‌گرای موجود پیشی گرفت. فراتر از عرصه انتخاباتی، این حزب هرگونه بحث درباره اصلاح قوانین توهین به مقدسات را سرکوب کرده و قتل‌های فراقانونی و حملات علیه احمدی‌ها، فمینیست‌ها و فعالان اجتماعی را توجیه کرده است

پاکستان نمونه‌ای قوی برای بررسی عادی‌سازی ایده‌های راست افراطی در جامعه مدنی است، زیرا رقابت سیاسی در این کشور صرفاً از طریق انتخابات نهادینه نمی‌شود و در واقع در بستر جامعه مدنی نیز بروز می‌یابد. نهادهای سیاسی مانند قوه قضائیه، مقننه و مجریه در اعمال هنجارهای دموکراتیک ضعیف‌اند، زیرا ارتش قدرتمند کشور نه تنها آن‌ها را مهار می‌کند بلکه آزادی‌های مدنی را نیز محدود می‌کند. سطح بالای نابرابری و تسلط نخبگان، تحرک اجتماعی را فلج کرده است و هرگونه کنشگری از سوی گروه‌های چپ‌گرا، سکولار و فمینیست با محدودیت شدید مواجه است. ارتش به صورت تاریخی، حمایت‌گزینی را در پیش گرفته و از بازیگران سیاسی مختلف، از جمله اسلام‌گرایان، برای حفظ کنترل حمایت می‌کند. در حالی که رژیم‌های نظامی پیشین از گروه‌های دیوبندی و سلفی حمایت می‌کردند، ساختار حاکم کنونی زمینه رشد تحریک لبیک پاکستان را فراهم کرده و به آن مشروعیت و فضای سیاسی بیشتری اعطا کرده است

< تکنیک‌های نفوذ به جامعه مدنی

مانند بسیاری از احزاب راست افراطی در اروپا، حزب تحریک لبیک نیز راهبردهای انتخاباتی و جنبشی را ترکیب کرده است که به آن امکان می‌دهد هم در عرصه جامعه مدنی و هم در رقابت سیاسی رسمی فعالیت کند. احزاب راست افراطی اغلب ابتدا در قالب جنبش‌های اجتماعی در جامعه مدنی شکل می‌گیرند و سپس به نهادهای سیاسی رسمی بدل می‌شوند یا به‌عنوان جنبش‌ها و احزاب توده‌ای سازمان می‌یابند. این احزاب به‌عنوان موجوداتی ترکیبی، راهبردهای انتخاباتی و جنبشی را در هم می‌آمیزند؛ به‌طوری که کارآفرینان سیاسی و فعالان آن‌ها در هر دو مسیر بسیج ستیزه‌جویانه و شکل‌دهی به ترجیحات سیاسی مرسوم سرمایه‌گذاری می‌کنند

به‌عنوان یک حزب جنبشی، تحریک لبیک از سه تکنیکی که در ادامه توضیح خواهیم داد برای گسترش نفوذ خود و کسب مشروعیت در جامعه مدنی بهره برده است. من این سه روش را با هم «تکنیک‌های نفوذ به

در سراسر اروپا و فراتر از آن، راست افراطی دیگر نیرویی حاشیه‌ای محسوب نمی‌شود. احزاب راست افراطی دستاوردهای انتخاباتی قابل‌توجهی کسب کرده‌اند و از سازوکارهای دولتی برای سرکوب اقلیت‌ها، محدودسازی سازمان‌های حقوق بشری و تقویت خشونت‌های خودسرانه علیه جوامع به حاشیه رانده‌شده استفاده می‌کنند

چرا و چگونه احزاب راست افراطی موفق به جلب حمایت عمومی شده‌اند؟ این پرسش‌ها موضوع تلاش‌های پژوهشی بسیاری بوده‌اند. برخی از پژوهشگران معتقدند تغییرات سریع ناشی از جهانی‌شدن و مدرنیاسیون منجر به نارضایتی‌های اقتصادی و فرهنگی شده و شرایطی مساعد برای رشد احزاب راست افراطی فراهم کرده‌اند. برخی دیگر بر این باورند که بی‌تفاوتی احزاب سیاسی جریان غالب، افول رأی‌گیری مبتنی بر طبقه اجتماعی و رسانه‌ای‌شدن فزاینده سیاست باعث شده‌اند که ایده‌های طردکننده متعلق به راست افراطی آوازه بیشتری پیدا کنند

< مورد پاکستان

چنین شرایطی همواره در برخی کشورها مانند پاکستان وجود داشته است. با این حال، کنترل هدایت‌گرایانه ارتش و نهادینه‌سازی ضعیف رقابت‌های انتخاباتی، مانع از رشد احزاب راست افراطی در پاکستان شده است. با وجود این، ایده‌های آن‌ها به طور قابل‌توجهی محبوبیت یافته‌اند و به افزایش دشمنی‌ها علیه اقلیت‌ها، گروه‌های فمینیست و لیبرال در پاکستان منجر شده‌اند

در این مقاله، من استدلال می‌کنم که برای درک بازتاب و عادی‌سازی ایده‌های راست افراطی، باید تمرکز خود را به جامعه مدنی به عنوان حوزه‌ای از تعهد اجتماعی و سیاسی معطوف کنیم. احزاب راست افراطی از راهبردهای جنبشی برای بهره‌برداری از نارضایتی‌های موجود، گسترش نفوذ ایده‌های خود و تغییر رفتار، نگرش و فرهنگ سیاسی استفاده می‌کنند

برای روشن شدن این استدلال، من به بررسی یک حزب راست افراطی در پاکستان می‌پردازم. پاکستان نمونه‌ای جالب برای مطالعه عادی‌سازی ایده‌های راست افراطی در جامعه مدنی است، زیرا نهادهای سیاسی آن وقتی به اعمال هنجارهای دموکراتیک می‌رسد، ضعیف‌اند و ارتش از طریق حمایت‌گزینی و سرکوب بازیگران سیاسی، رقابت سیاسی را کنترل می‌کند. در نتیجه، رقابت سیاسی به درون جامعه مدنی کشیده شده است؛ جایی که احزاب راست افراطی نه تنها در شکل‌گیری ترجیحات سیاسی مرسوم نقش دارند بلکه در بسیج‌های ستیزه‌جویانه نیز فعال‌اند

در ادامه نشان می‌دهم که چگونه این حزب از راهبردهای مشابه جنبش‌های اجتماعی برای افزایش آوازه ایده‌های طردکننده‌اش استفاده می‌کند. به‌ویژه، سه تکنیک مورد استفاده رهبران، اعضا و فعالان این حزب برای گسترش هنجارها و ایده‌های خود را توضیح می‌دهم

< نمایش‌های نمادین

حزب تحریک لبیک ایده‌های طردکننده‌اش را در درون نمادها و مناسک دینی موجود جاسازی می‌کند تا آوازه آن‌ها را افزایش دهد. مساجدی همچون مسجد «بهار شریعت» در کراچی به مکان‌هایی تبدیل شده‌اند که در آن گردهمایی‌های دینی معمول به خدمت بسیج‌های سیاسی درمی‌آیند. آیین‌هایی مانند مدیحه‌خوانی درباره پیامبر، به‌عنوان وسیله‌ای برای ترویج روایت‌های حزب تحریک لبیک مورد استفاده قرار می‌گیرند. در جریان کارزارهای انتخاباتی، نماد نعلین پیامبر به عنوان نشانه‌ای تبلیغاتی به کار رفت و عمل بوسیدن شست دست که به عنوان حرکتی از سر ارادت به پیامبر شناخته می‌شود، به عنوان کنشی نمادین در حمایت از رأی دادن به حزب تحریک لبیک بازتفسیر شد.

در پاکستان، عواملی چون شکاف‌های اجتماعی و فرهنگی پیشینی، حمایت‌های پنهان نظامی و ضعف جنبش‌های مخالف، راه را برای نفوذ حزب تحریک لبیک به جامعه مدنی هموار کرده‌اند. این حزب از میراث جنبش‌های تاریخی اسلام‌گرا، به‌ویژه کارزارهای ضداحمدی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۷۰، بهره برده و آن‌ها را بازتعریف کرده است؛ در عین حال، با تمرکز بر مفهوم «حرمت پیامبر»، توانسته خود را از نو بسازد و مشروعیت سیاسی به‌دست آورد. افزون بر این، حزب تحریک لبیک از نظام سیاسی ترکیبی پاکستان بهره‌مند شده است؛ نظامی که در آن ارتش به صورت گزینشی احزاب مذهبی خاص را تحمل و حتی حمایت می‌کند، در حالی که سایر گروه‌ها را سرکوب می‌نماید. این روند به تحریک لبیک امکان داده است تا نفوذ خود را فراتر از پایگاه فرقه‌ای بریلوی گسترش دهد. در مقابل، سایر بازیگران جامعه مدنی از اقلیت‌های مذهبی گرفته تا احزاب چپ‌گرا و فمینیست‌های سکولار به دلیل سرکوب و ساختارهای حمایت‌گرایانه، توان مقابله مؤثر با نفوذ فزاینده تحریک لبیک را ندارند.

در حالی که محدودیت آزادی‌های مدنی، ملی‌گرایی دینی و سیاست‌ورزی مبتنی بر حامی‌پروری (clientelism)، شرایط مساعدی برای نفوذ در جامعه مدنی پاکستان فراهم کرده‌اند، ارزش دارد که بررسی کنیم که آیا و چگونه در جوامعی با نهادهای سیاسی نیرومند، حمایت از حقوق مدنی و رقابت‌های سیاسی نهادینه شده، چنین نفوذی ممکن است رخ دهد. در نهایت، نه تنها نهادهای سیاسی بلکه یک جامعه مدنی نیرومند نیز می‌تواند مانع از نفوذ راست افراطی به درون جامعه شود و در برابر عادی‌سازی ایده‌های آن‌ها در سطح جهانی مقاومت کند. ■

ارتباط با نویسنده:

Sumrin Kalia <sumrin.kalia@fu-berlin.de>

جامعه مدنی» می‌نامم؛ تکنیک‌هایی که نفوذ ایده‌ها و هنجارهای حزب را گسترش می‌دهند. منظور از «نفوذ» در اینجا، فرایندی فرهنگی است که طی آن مرز میان جامعه مدنی و غیرمدنی شکسته می‌شود؛ به‌گونه‌ای که عناصر غیرمدنی به درون جامعه مدنی رخنه می‌کنند.

< بازتعریف روایت‌ها

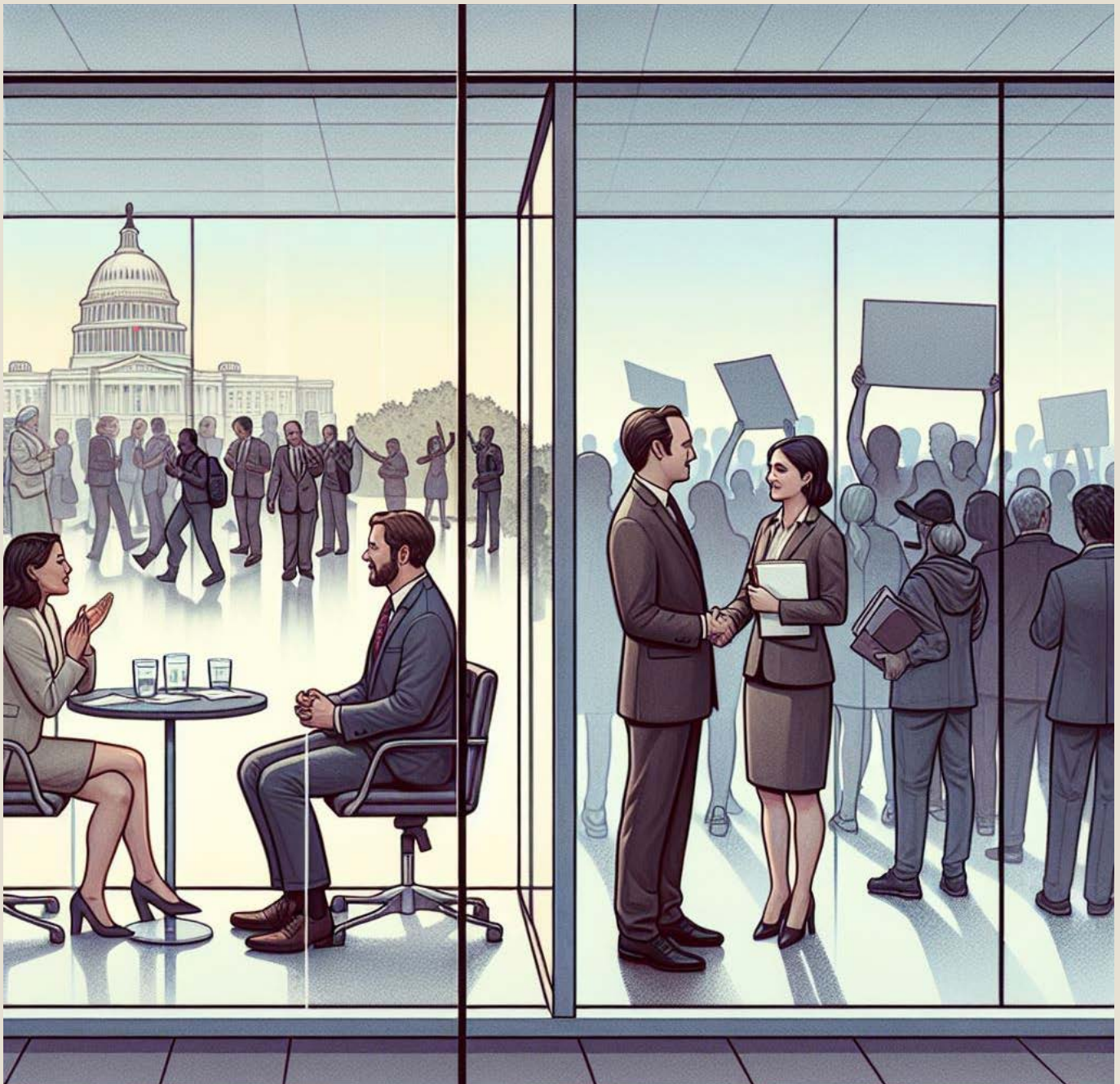
تحریک لبیک پاکستان روایت‌های مذهبی را به گونه‌ای بازتعریف می‌کند که در خدمت اهداف سیاسی‌اش قرار گیرند. برای نمونه، داستان سفر پیامبر اسلام به طائف که به‌طور سنتی به‌عنوان روایتی از صبر و بخشش نقل می‌شود، به‌دست رهبر کاریزماتیک حزب، خادم حسین رضوی، به گونه‌ای بازگویی می‌شود که موجب تحریک به نفرت و انتقام‌جویی گردد. همچنین، داستان «علم الدین»، جوان مسلمانی که یک ناشر هندو را در دوران استعمار هند به دلیل انتشار محتوایی توهین‌آمیز به اسلام به قتل رساند، به‌دست فعالان حزب تحریک لبیک بازنویسی می‌شود تا خشونت فراقانونی را تمجید کند. این بازتفسیرها از طریق سخنرانی‌های احساسی، ویدئوهای تدوین‌شده در رسانه‌های اجتماعی و راهبردهای گفتمانی که دیانت مذهبی را با کنش سیاسی در هم می‌آمیزند، تقویت می‌شوند.

< دلالتی شبکه‌ای

حزب تحریک لبیک با جذب فعالان محلی و مردمی که نقش واسطه بین شبکه‌های مختلف را ایفا می‌کنند، دامنه نفوذ خود را گسترش می‌دهد. این واسطه‌ها امکان نفوذ حزب به درون سازمان‌ها و شبکه‌های مذهبی موجود را فراهم می‌کنند. برای مثال، در جریان انتخابات ۲۰۱۸، فعالان حزب تحریک لبیک با سازمان‌هایی نظیر دعوت اسلامی و تحریک سنی ارتباط برقرار کردند و از گروه‌های واتس‌آپی برای انتشار تبلیغات حزب استفاده کردند. به‌طور مشابه، پیام‌های سیاسی حزب در میان انجمن‌هایی مانند انجمن طلبه اسلام نیز پخش شد که این امر به بسیج حمایت‌ها برای تحصن فیض‌آباد کمک کرد. این واسطه‌ها به گسترش نفوذ حزب فراتر از پایگاه سنتی فرقه‌ای‌اش یاری رساندند و آن را وارد حوزه‌های مذهبی، آموزشی و سیاسی متنوعی کردند.

< تأثیر حکومت‌داری پوپولیستی بر حمایت از جامعه مدنی

روبرتو اسکاراموزینو و سیسیلیا سانتیلی، دانشگاه لوند، سوئد



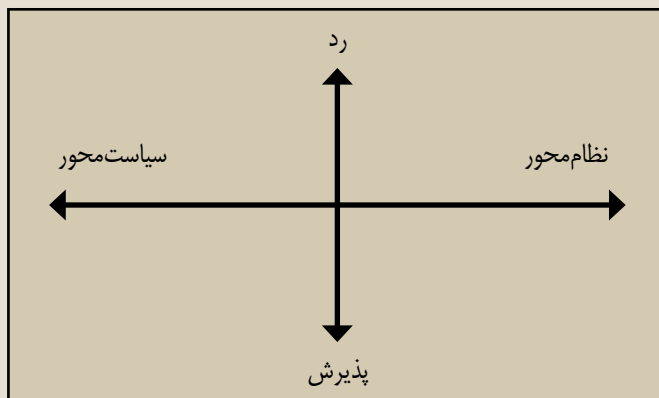
ظهور احزاب راست‌گرای پوپولیست در قدرت، در درون دموکراسی‌های لیبرال، بحث‌های گسترده‌ای را درباره دولت و آینده دموکراسی به راه انداخته است. کشور سوئد نمونه‌ای روشن از کشوری با نهادهای دموکراتیک پایدار،

میان‌لابی‌گری و حمایت. تصویر را نویسنده با استفاده از مایکروسافت کوپایلت ساخته است.

داده می‌شود. این امر می‌تواند به ابزاری اساسی برای حکومت‌داری پوپولیستی به معنای اعمال قدرت توسط احزاب پوپولیست بدل شود. ما سازمان‌های جامعه مدنی مؤثر را مطالعه می‌کنیم زیرا با داشتن جایگاه مرکزی در سیاست‌گذاری و در اختیار داشتن منابع قابل توجه، می‌توانند به شدت تحت تأثیر تغییرات ناشی از اقدامات حکومت‌داری پوپولیستی قرار گیرند، به ویژه از نظر ظرفیت عمل آنها در صورت قطع بودجه‌شان. آنها همچنین، از جایگاه عملیاتی مؤثر خود، قادر به انتقاد از مقررات دولت خواهند بود، اگرچه با خطر از دست دادن جایگاه ممتاز خود مواجه خواهند شد.

برای درک راهبردهای مختلف حمایت‌گری، ما مدلی از واکنش‌های سازمان‌های جامعه مدنی به تغییرات سیاستی را بر اساس دو بُعد ترسیم می‌کنیم: (۱) سطح انتقاد، از پذیرش تا رد؛ و (۲) میزان انتقاد، از سیاست‌محور تا نظام‌محور. این دو بُعد با هم تلاقی می‌کنند و چهار نوع واکنش مختلف را تشکیل می‌دهند، همانطور که در مدل زیر نشان داده شده است.

واکنش‌های سازمان‌های جامعه مدنی به تغییرات سیاسی



منبع: نویسنده‌گان.

این مدل امکان می‌دهد تا واکنش‌ها بر اساس این ابعاد مشخص شوند. پذیرش سیاست‌محور (پایین سمت چپ) از سوی سازمان‌های جامعه مدنی‌ای دنبال می‌شود که عمدتاً وضع موجود سیاسی را می‌پذیرند اما ممکن است از جزئیات خاص سیاست انتقاد کنند. در عوض، پذیرش نظام‌محور (پایین سمت راست) از سوی سازمان‌های جامعه مدنی‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد که چارچوب سیاسی گسترده‌تر را می‌پذیرند اما از اصلاحات ساختاری قابل توجه حمایت می‌کنند.

در مورد واکنش‌های متضادتر، رد سیاست‌محور (بالا سمت چپ) از سوی سازمان‌های جامعه مدنی‌ای اتخاذ می‌شود که سیاست‌ها یا ابتکارات خاص دولت‌های پوپولیستی را بدون به چالش کشیدن کل نظام رد می‌کنند. در نهایت، رد نظام‌محور (بالا سمت راست) در مورد سازمان‌های جامعه مدنی‌ای به کار می‌رود که اساساً با حکومت پوپولیستی مخالفند و از تغییرات دگرگون‌کننده حمایت می‌کنند.

< واکنش‌های متنوع سازمان‌های مختلف

در مطالعه ما، نمونه‌هایی از هر چهار نوع واکنش دیده می‌شود که نشان

جامعه مدنی پویا و سطح بالای اعتماد عمومی به نهادهاست که با این حال شاهد رشد تدریجی موفقیت‌های انتخاباتی یک حزب راست‌گرای پوپولیست، یعنی حزب دموکرات‌های سوئد، بوده است. پس از انتخابات سال ۲۰۲۲، دموکرات‌های سوئد با حمایت از دولت ائتلافی راست میانه به رهبری حزب لیبرال-محافظه‌کار، برای نخستین بار به‌طور مستقیم به سیاست‌گذاری دولتی دسترسی یافتند.

با تکیه بر تجربه گسترده ما در حوزه مطالعات جامعه مدنی در دانشکده مددکاری اجتماعی دانشگاه لوند و با پشتیبانی مالی شورای تحقیقات سوئد، در سال ۲۰۲۴ پروژه‌ای تحقیقاتی را با عنوان «جامعه مدنی و پوپولیسم: چگونه به قدرت رسیدن احزاب پوپولیست، روابط دولت و جامعه مدنی را تحت تأثیر قرار می‌دهد» آغاز کردیم. این پروژه رویکردی تطبیقی دارد و بر دو کشور سوئد و ایتالیا تمرکز می‌کند. کشور ایتالیا به دلیل پیشینه طولانی نفوذ احزاب راست‌گرای پوپولیست بر سیاست‌های دولتی، نمونه‌ای جالب در میان دموکراسی‌های لیبرال به شمار می‌رود. در این مقاله کوتاه، برنامه پژوهشی این پروژه و برخی یافته‌های یک مطالعه موردی که به‌تازگی در [نشریه بین‌المللی سیاست، فرهنگ و جامعه](#) منتشر شده، ارائه می‌گردد.

< نقش محوری حمایت در دموکراسی‌های لیبرال

یکی از کارکردهای اصلی سازمان‌های جامعه مدنی در دموکراسی لیبرال، حمایت است. برای برخی از این سازمان‌ها، این امر به معنای دفاع از حقوق یا منافع اعضای‌شان است، مانند زنان، افراد دارای معلولیت یا سایر گروه‌های اقلیت. برخی دیگر از سازمان‌ها، بدون آنکه نمایندگی مستقیم گروه خاصی را برعهده داشته باشند، از منافع عمومی‌تری مانند پایداری محیط زیستی، صلح یا حقوق بشر دفاع می‌کنند. این نقش حمایت‌گرانه، مشخصه‌ای بنیادین از دموکراسی لیبرال است و مستلزم دسترسی آزاد به فضای بحث عمومی و فرآیندهای سیاست‌گذاری است. بنابراین، سازمان‌های جامعه مدنی را می‌توان واسطه‌هایی میان دولت و شهروندان دانست.

اما چنین نقش حمایت‌گری می‌تواند با تصور بسیاری از احزاب پوپولیست راست‌گرا از جایگاه خود در جامعه و نظام سیاسی، در تنش یا حتی در تضاد باشد. این احزاب معمولاً بر ارتباط مستقیم میان رهبر و مردم تأکید دارند و واسطه‌هایی چون سازمان‌های جامعه مدنی را بخشی از نخبگان فاسد می‌دانند و رد می‌کنند. افزون بر این، بسیاری از سازمان‌هایی که طی دهه‌های گذشته به جایگاه محوری در سیاست‌گذاری عمومی رسیده‌اند، ریشه در جنبش‌های اجتماعی دارند که ارزش‌هایی چون انسان‌دوستی، همبستگی، حقوق اقلیت‌ها و مبارزه با تبعیض را دنبال می‌کنند. این ارزش‌ها با دیدگاه‌های ملی‌گرایانه، بوم‌گرایانه و محافظه‌کارانه بسیاری از احزاب راست افراطی در تضاد است.

< حمایت‌گری و چهار نوع واکنش سازمان‌های جامعه مدنی

مطالعه ما بررسی می‌کند که سازمان‌های جامعه مدنی مؤثر از لحاظ عملیاتی در سوئد و ایتالیا چگونه به قوانین بودجه دولت‌هایشان در سال ۲۰۲۴ واکنش نشان دادند. قوانین بودجه ابزار اصلی حکومت‌داری است که در آن منابع برای سیاست‌های مختلف از جمله تأمین مالی سازمان‌های جامعه مدنی تخصیص

با توجه به اینکه مطالعه موردی ما بر اساس تعداد کمی از سازمان‌های جامعه مدنی (۱۱ مورد برای هر کشور) است، این نتایج نشان می‌دهد که زمینه ملی تأثیر قابل توجهی بر نحوه واکنش سازمان‌های جامعه مدنی به حکومت‌داری پوپولیستی دارد.

یک توضیح احتمالی برای این تفاوت‌ها می‌تواند عادی‌سازی مداوم حکومت پوپولیستی در ایتالیا باشد، کشوری که سازمان‌های جامعه مدنی مدت طولانی‌تری با این سیاست‌ها سر و کار داشته‌اند. چنین سازوکاری برای عادی‌سازی ممکن است هنوز بر سازمان‌های جامعه مدنی در سوئد تأثیری نداشته باشد. گرایش خدمات‌محور جامعه مدنی در ایتالیا ممکن است باعث شود که سازمان‌های جامعه مدنی نسبت به یک بخش بیشتر حمایتگر مانند سوئد، کمتر از دولت انتقاد کنند. با بررسی نهادهای عمومی، می‌توانیم این نکته را نیز در نظر بگیریم که در کشوری که دولت مستقیماً بودجه جامعه مدنی را کنترل می‌کند، مانند سوئد، حکومت پوپولیستی می‌تواند موانع بیشتری در برابر سازمان‌های جامعه مدنی مخالف ایجاد کند و تأثیر مستقیم‌تری بر آنها بگذارد که منطقی واکنش قوی‌تری را برمی‌انگیزد.

< آیا سازمان‌های جامعه مدنی می‌توانند به عنوان وزنه تعادل در برابر حکومت پوپولیستی عمل کنند؟

پاسخ به این پرسش آسان نیست. لازم به ذکر است که دولت‌های لیبرال اقدامات محدودکننده‌ای را علیه سازمان‌های جامعه مدنی در دموکراسی‌های لیبرال کارآمد و بدون ارتباط مستقیم با احزاب پوپولیستی اعمال کرده‌اند. از این رو جای تعجب نیست که بسیاری از سازمان‌های جامعه مدنی در زمینه‌های مختلف، با کاهش فضای مدنی روبه‌رو هستند. فضای مانور با سیاست‌های محدودکننده‌ای که بسیاری از گروه‌ها و مسائل سازمان‌های کارآمد جامعه مدنی را هدف قرار می‌دهند، به طور فزاینده‌ای محدود شده است. اینکه سازمان‌های جامعه مدنی تا چه حد می‌توانند یک موضع مؤثر داشته باشند و در عین حال موضعی انتقادی نسبت به سیاست‌های عمومی اتخاذ کنند، موضوع اصلی مطالعات جامعه مدنی بوده است. این موضوع در زمان حکومت پوپولیستی مطرح می‌شود که ممکن است منجر به پس‌رفت دموکراتیک و تغییر به سمت حکومت استبدادی‌تر شود. علاوه بر این، به دلیل عادی‌سازی حکومت پوپولیستی و گفتمان راست‌گرایانه، احتمال کمتری وجود دارد که سازمان‌های جامعه مدنی نقش حمایتی انتقادی را پی‌گیرند. برای بررسی پیش‌شرط‌های ساختاری و سازمانی برای فعالیت‌های سازمان‌های جامعه مدنی در زمان حکومت پوپولیستی و همچنین در سایر زمینه‌های ملی مطالعات بیشتری مورد نیاز است. ■

ارتباط با نویسنده:

Roberto Scaramuzzino <roberto.scaramuzzino@soch.lu.se>

می‌دهد سازمان‌های جامعه مدنی در برابر حکومت‌داری پوپولیستی، بسته به جایگاه خود در حوزه سازمانی، واکنش‌های بسیار متفاوتی نشان می‌دهند. برخی از حوزه‌های سیاست‌گذاری ممکن است کم و بیش در معرض اصلاحاتی باشند که سازمان‌های جامعه مدنی آنها را نامطلوب می‌دانند و این امر بر برداشت اعضا از تأثیر آنها بر سازمان جامعه مدنی یا منفای که آنها نمایندگی می‌کنند، تأثیر می‌گذارد. در مقایسه با سازمان‌هایی که در حوزه‌های خاصی فعالیت می‌کنند، سازمان‌هایی که ادعای نمایندگی کل جامعه مدنی را دارند، ممکن است رویکردی محتاطانه‌تر یا در مواردی متضادتر اتخاذ کنند که این بسته به سطح توافق درونی اعضایشان است. بر پایه ایدئولوژی و مأموریت‌شان، برخی سازمان‌ها ممکن است خود را بیش از دیگران در معرض تهدید دیدگاه‌های ملی‌گرایانه و محافظه‌کارانه پوپولیستی ببینند؛ برای نمونه، سازمان‌های مرتبط با جنبش‌های کارگری یا مهاجران.

یافته‌های ما نشان می‌دهند که سازمان‌های جامعه مدنی در مواجهه با حکومت‌داری پوپولیستی به شیوه‌های متفاوتی واکنش نشان می‌دهند. این تفاوت‌ها متأثر از برداشت سازمان‌ها از تأثیرات اصلاحات، حوزه‌های سیاست‌گذاری مورد تمرکزشان، بنیان‌های ارزشی و ایدئولوژیک آنها و همچنین جایگاه‌شان در سلسله‌مراتب درون جامعه مدنی است.

< اهمیت زمینه در واکنش سازمان‌ها

یکی از ارزش‌های اصلی مطالعات تطبیقی مبتنی بر این فرض است که زمینه برای نتایج مورد نظر ما اهمیت دارد. ایتالیا و سوئد دو زمینه بسیار متفاوت را در چارچوب دموکراسی‌های لیبرال پایدار در اروپا ارائه می‌دهند. جامعه مدنی ایتالیا به طور سنتی در درجه اول به سمت ارائه خدمات گرایش دارد، در حالی که جامعه مدنی سوئد به سمت کارکردهای بیانی و حمایتی گرایش دارد. بودجه دولتی جامعه مدنی در ایتالیا عموماً غیرمستقیم‌تر و از طریق مقامات منطقه‌ای و محلی است، در حالی که در سوئد، مستقیم‌تر و به‌دست سازمان‌های دولتی اداره می‌شود. علاوه بر این، تفاوت در نوع احزاب پوپولیست، سابقه تاریخی آنها و شیوه دسترسی‌شان به قدرت نیز میان این دو کشور محسوس است.

علیرغم یافتن تفاوت‌های مهم بین واکنش‌های سازمان‌های جامعه مدنی ایتالیا و سوئد به قوانین بودجه، ما همچنین شاهد تنوع قابل توجهی در واکنش‌های سازمان‌های جامعه مدنی در سطح هر کشور هستیم. در هر دو کشور، نمونه‌هایی از واکنش‌های مربوط به سه نوع از چهار نوع واکنش را مشاهده می‌کنیم. با این حال، هنگام بررسی واکنش‌های سازمان‌های جامعه مدنی و مقایسه دو کشور، متوجه می‌شویم که سازمان‌های جامعه مدنی سوئد تمایل بیشتری به رد حکومت‌داری پوپولیستی و ارائه نقدی نظام‌مندتر دارند.

< ضداستعمارگرایی در تاریخ و نظریه اجتماعی

آناهید الحردان، دانشگاه هوارد ایالات متحده آمریکا و ژولیان گو، دانشگاه شیکاگو ایالات متحده آمریکا

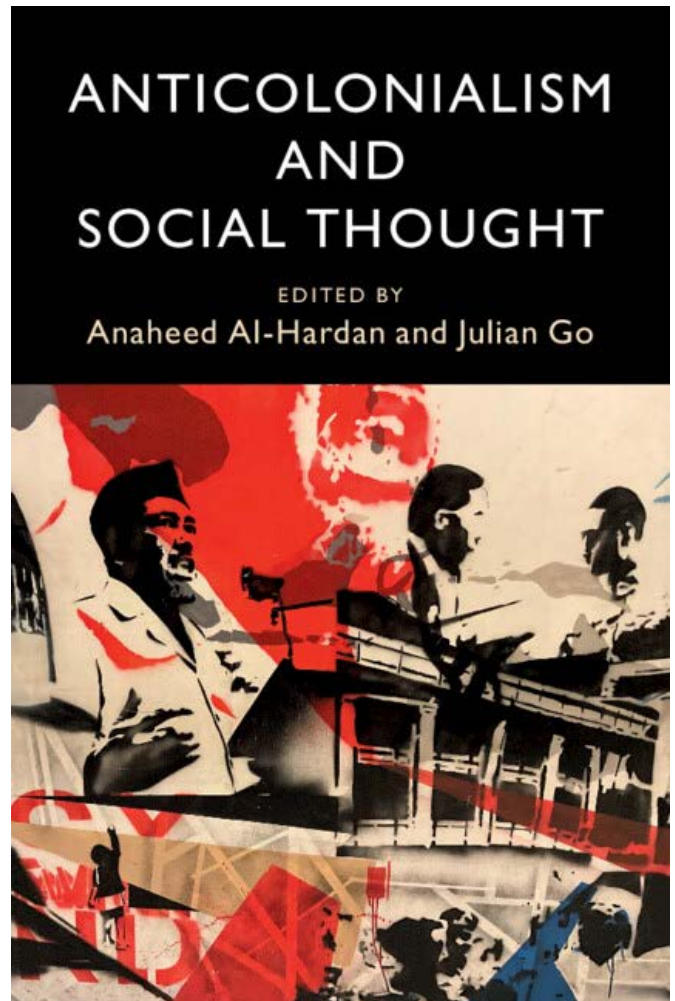
که برای مبارزه می‌کردند، مفاهیم جدیدی را پروراندند و جهان را به شیوه‌های جدیدی نظریه‌پردازی کردند. ضداستعمارگرایی تحلیلی، مفاهیم و نظریه‌های اجتماعی نوینی را تولید کرده است که برای درک جامعه اهمیت دارند: نوعی تخیل جامعه‌شناختی حقیقتاً انتقادی و دگراندیشانه. ما بر این باوریم که آموختن از جنبش‌ها و متفکران ضداستعماری راهبردی برای غلبه بر تنگنای‌های بسیاری از دیدگاه‌های مسلط جامعه‌شناختی است.

< جایگاه اندیشه ضداستعماری

امپریالیسم اروپای مدرن و ایالات متحده در سده پانزدهم با فتح قاره آمریکا آغاز شد. امپریالیسم مدرن، با استعمار که یکی از ابزارهای سلطه سیاسی و اقتصادی اصلی‌اش بود، در سده بیستم به اوج خود رسید؛ در آن زمان اکثریت قریب به اتفاق فضاهای قابل سکونت جهان را امپراتوری‌های استعماری و مستعمره‌های سابق تشکیل می‌دادند. امپریالیسم امروزه به شکل استعمارگری یا نواستعمارگری مستمر همچنان جهان را ساختار می‌دهد. با وجود این امپریالیسم همواره با مقاومت مواجه بوده است، از سوی دهقانان، کارگران مقروض، بردگان، یا کنشگران، نویسندگان، هنرمندان و روشنفکرانی که با سلطه اروپا و بعدها ایالات متحده و نابرابری‌های آن مبارزه می‌کنند. در دوران حاضر با تداوم نواستعمارگری و استعمارگری، ضداستعمارگرایی از استندینگ راک تا غزه همچنان قدرت‌های امپریالیستی را به دردمر می‌اندازند. ضداستعمارگرایی در اشکال متنوع تبارشناسی‌های پیچیده‌ای ظاهر می‌شود - از مقاومت بومیان در برابر حکومت استعماری مهاجرنشین قاره آمریکا گرفته تا انقلاب هائیتی علیه فرانسه، مبارزات مسلحانه متعدد دوران استعمارزدایی علیه امپراتوری‌های متزلزل اروپایی بعد از جنگ جهانی دوم، یا جنبش متأخرتر «جان سیاهان مهم است» و اشغال جهانی دانشگاه‌ها در دفاع از عدالت برای فلسطین؛ ضداستعمارگرایی سنتی غنی و چندوجهی دارد و مبارزه‌ای مداوم را برپا می‌دارد که الهام‌بخش جهان است و آن را به چالش می‌کشد

اکنون که مورخان برخی از ابعاد مهم جنبش‌های ضداستعماری را آشکار کرده‌اند و پیچیدگی، تناقض‌ها و مبارزاتشان را روشن ساخته‌اند، هدف ما بازیابی ابعاد نظری و معرفتی ضداستعمارگرایی است. ما در کتاب در دست انتشارمان در انتشارات دانشگاه کمبریج که به طور مشترک ویراستار آن بوده‌ایم، با عنوان ضداستعمارگرایی و تفکر اجتماعی، توضیح داده‌ایم که ضداستعمارگرایی با فرایند ایجاد چالش برای امپراتوری‌ها و امپریالیسم تفکر اجتماعی بدیع، مبتکرانه و حیاتی‌ای را تولید کرده است

<<



ضداستعمارگرایی و اندیشه اجتماعی، به ویرایش آناهید الحردان و جولیان گو، انتشارات دانشگاه کمبریج، تاریخ مورد انتظار برای انتشار آنلاین: اوت ۲۰۲۵.

دهه‌هاست که تلاش‌ها برای «جهانی‌سازی» نظریه اجتماعی، غلبه بر دیدگاه‌های جامعه‌شناختی مسلط و بازنگری در اصول در جریان بوده است. ما بر این باوریم که تفکر ضداستعماری باید به عنوان منبع اصلی این پروژه در کانون توجه قرار گیرد. ضداستعمارگرایی به عنوان موضعی علیه امپراتوری و امپریالیسم، تفکر اجتماعی بدیع، مبتکرانه و حیاتی‌ای را تولید کرده است و همچنان تولید می‌کند. کنشگران ضداستعماری در بحبوحه مبارزه‌شان برای تغییر جهان امپریالیستی در سده بیستم، نقدهایی ویرانگر علیه آن مطرح کردند. آنها با نژادپرستی، استعمار اقتصادی، محرومیت‌های سیاسی و نابرابری‌های اجتماعی امپراتوری مبارزه کردند. آنها همچنین در پی درک بهتر جهانی بودند

به اصطلاح «پسااستعماری»، بخش عمده‌ای از نظریه اجتماعی و علوم اجتماعی مدرن، میراث امپریالیسم اروپایی و آمریکایی را در خود دارد - به ویژه به این دلیل که در بسیاری از کشورهای جهان، علوم اجتماعی ابتدا در فرهنگ امپراتوری‌های اروپایی و بعدها آمریکایی ایجاد شدند

فرضیه دوم این است که غلبه بر میراث زیان‌بار به‌جامانده از پیوندهای بنیادین نظریه اجتماعی با امپراتوری و امپریالیسم ما را ملزم می‌کند که کوشش‌های فعلی‌مان در این رشته را بیشتر کنیم تا جامعه‌شناسی و بازوی نظری‌اش را کمتر کوتاه‌اندیش، بیشتر جهانی و نسبت به تنوع تجربیات جهانی گشوده‌تر سازیم. این کارها پروژه‌هایی را دربرمی‌گیرند که دعوی «جامعه‌شناسی بومی»، «نظریه جنوبی» یا «معرفت‌شناسی‌های جنوبی» را دارند. همین‌طور سایر پروژه‌ها در پی «سنت مستقل» علوم اجتماعی یا تلاش برای بازیابی سنت‌های متمایز منطقه‌ای و ملی در بیرون از اروپا هستند. این پروژه‌های معرفتی جملگی ارزشمندند و گفت‌وگو را به شیوه مهمی پیش‌برده‌اند. اما آنها قانون‌ها و محدودیت‌های خاصی دارند که به نظر ما می‌توان با روی آوردن به ضداستعماری در تاریخ به عنوان منبع تفکر اجتماعی با ربطی که به امروز پیدا می‌کند، بر آنها غلبه کرد.

< جغرافیای سیاسی سرمایه‌داری جهانی برای نظریه ضداستعماری یا تعهدات سیاسی ضرورت ندارد

محدودیت اصلی رویکردهای موجود این است که آنها به یک مشکل با تعریف محدود، یعنی اروپامحوری معطوف شده‌اند و بنابراین به دنبال علاج‌های مبتنی بر جغرافیا هستند. طبق این رویکردهای موجود مشکل نظریه اجتماعی غالب این است که از اروپا یا «غرب» سرچشمه می‌گیرد. بنابراین علاج در یافتن ایده‌ها و متفکران «غیرغربی» یا «غیراروپایی» نهفته است. هدف یافتن و استفاده از متفکران «بومی»، «آسیایی»، «آفریقایی» یا «جنوبی» است که در پی فضاهای فکری «خارج» یا «بیرون» از «غرب» و «شمال جهانی» باشند. این رویکردها به جای محتوای تفکر، با منشاء جغرافیایی آن درمی‌افتند و فرضشان این است که جغرافیای تفکر محتوای آن را تعیین می‌کند. اگر متفکری اجتماعی در موقعیتی «غیرغربی» یا «غیراروپایی» ساکن باشد یا ریشه‌اش به آنجاها بازگردد، ایده‌هایش ضرورتاً باید (فقط به دلیل آن موقعیت جغرافیایی) ارزشمند باشند.

انتقادات از علوم اجتماعی اروپایی با منشاء جغرافیا بی‌تردید معنادارند. اقتصاد سیاسی امپریالیسم از دیرباز تقریباً بر روی جغرافیای جهانی منطبق شده است؛ هسته سرمایه‌داری در این جغرافیا، اروپا و بعدها ایالات متحده، که اغلب به عنوان «غرب» و اخیراً با عنوان «شمال جهانی» شناخته می‌شود بر «شرق» که اخیراً «جنوب جهانی» نامیده می‌شود، هم از حیث مادی و هم از حیث معرفتی تسلط دارد. اما این جغرافیای تقریبی اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری جهانی واقعیت استعمارشدگان و افراد تحت نژادپرستی در درون مراکز امپریالیستی را توضیح نمی‌دهد. جوامع بومی و نوادگان استعمارشدگان و بردگان هم در شمال جهانی و هم در جنوب جهانی ساکنند. علاوه بر این، استعمارگران مهاجرنشین اروپایی و نسل‌های بعدی آنها نیز در جاهایی که قبلاً یا اخیراً مستعمره بوده‌اند سکونت دارند.

و همچنان تولید می‌کند. ضداستعماری از دیرباز زمینه‌ای فعال برای تخیل اجتماعی بوده است که امروزه نیز همچنان مهم است و چیزی که ارائه می‌دهد به اعتقاد ما ژانری متمایز از تفکر اجتماعی و نظریه اجتماعی است. بنابراین توصیه می‌کنیم که تفکر ضداستعماری برگرفته از ضداستعماری در تاریخ، به منزله منبعی برای نظریه اجتماعی در نظر گرفته شود. ما ضداستعماری را موضوعی سیاسی برمی‌شمایم که تعهدات فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی خاصی را برای معکوس کردن نابرابری‌های ایجادشده به دست استعمارگری و امپریالیسم به دنبال دارد؛ امپریالیسمی که ابتدا از تجربیات انقیاد استعماری امپراتوری‌ها پدید آمد و اکنون نیز مشروط به آنهاست. از دیرباز تا امروز، موضع ضداستعماری مجموعه‌ای از دیدگاه‌ها و پروژه‌های انتقادی را دربرمی‌گیرد. پروژه ما ابعاد اجتماعی - و جامعه‌شناختی - این موضع را بازیابی می‌کند.

< دست و پنجه نرم کردن با نقطه‌نظر امپریالیستی

دو فرضیه اصلی در پس کار ما وجود دارد. اولین فرضیه این است که اغلب نظریه‌های اجتماعی رایج در دپارتمان‌های جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی به‌طور کلی ریشه در سنت دیرپای امپریالیستی دارند و به‌طور نامحسوس یا آشکارا «نقطه‌نظری امپریالیستی» را در خود جای داده‌اند. آنچه امروز جامعه‌شناسی و بیان اصول انتزاعی آن، یعنی «نظریه اجتماعی» خوانده می‌شود، همان‌طور که پیش‌تر ذکر شد، در بستر بسط جهانی امپریالیستی اروپا و ایالات متحده شکل گرفت. بنابراین نظریه اجتماعی که در امپراتوری، از امپراتوری و برای امپراتوری متولد شد به پرسش‌های خاصی پرداخت، مفاهیم و نظریه‌های مشخصی را تدوین کرد و تحقیقاتی انجام داد که منعکس‌کننده منافع، دغدغه‌ها و تجربه‌های نخبگان مام‌کشورهای امپریالیستی (imperial metropolises) بودند. این مفاهیم و نظریه‌ها و تحقیقات جایی از قانون میدان خارج شدند که صداهای ضدامپریالیستی مانند ویلیام ادوارد برگه‌هارت دو بویس در قلب امپراتوری‌ها به وجود آمدند

امروزه علوم اجتماعی همچنان ردپای امپریالیسم دوران‌های پیشین را با خود حمل می‌کند؛ این ردپا را می‌توان در مقولات تحلیلی، مفروضات اساسی و پرسش‌های پژوهشی یافت که هنوز منافع و دغدغه‌های مام‌کشورهای امپریالیستی را بازتاب می‌دهند. رشته‌های متعارف نظریه اجتماعی که از نقطه‌نظر امپریالیستی شکل گرفته‌اند، هنوز مقید به تنگ‌نظری، حذفیات و نقاط کور آندند. همان‌طور که بسیاری از منتقدان در سال‌های اخیر بحث کرده‌اند، بخش عمده‌ای از رشته‌های علوم اجتماعی، از نظریه‌پردازی تا روش‌های تحقیق، دچار ناتوانی در جدی گرفتن رابطه‌شان با امپریالیسم و نژادپرستی، اروپامحوری و شرق‌شناسی مزن و دچار پنهان‌سازی تجربه‌ها، منافع و دغدغه‌های اکثریت جمعیت جهانند. هم‌زمان بخش‌های وسیعی از نظریه اجتماعی و جامعه‌شناسی به‌طور گسترده‌تر همچنان زاویه دید محدود نگاه خیره امپریالیستی را درونی می‌کنند و با مسائلی چون ذات‌گرایی، انشقاق تحلیلی و مفروضات مام‌کشورمحور (metrocentric assumptions) مواجهند. این امر نظریه‌های نظریه‌پردازانی که «انتقادی» تلقی می‌شوند، از متفکران مکتب فرانکفورت گرفته تا میشل فوکو، را نیز در برمی‌گیرد. حتی در جهان

محدودیت مهم این است که موقعیت‌های جغرافیایی به طور دقیق با تعهدات سیاسی یا شاکله دانش مطابقت ندارد. نه همه متفکران اجتماعی برخاسته از جهان سابقاً مستعمره ضداستعماری‌اند و نه همه نظریه‌های برخاسته از آن جهان. گفتمان اجتماعی در جهان سابقاً مستعمره همچنان ممکن است نقطه‌نظر امپریالیستی را درونی کند، به ویژه به این دلیل که تاریخ امپریالیسم در خدمت انتشار و گسترش مفروضات امپریالیستی بوده است، و همچنین به دلیل پیکربندی ژئوپلیتیکی تولید دانش معاصر که در خدمت منافع امپریالیستی معاصر است و ساختار جهانی نواستعماری تولید دانش را بازتولید می‌کند. به همین طریق، همه نظریه‌پردازان در «اروپا» یا «شمال جهانی» ضرورتاً و به طور پیش‌فرض بخشی از معرفت هژمونیک امپریالیستی نیستند. همه آنها از امپریالیسم و استعمار حمایت نکرده‌اند و همچنان حمایت نمی‌کنند؛ آنها ضرورتاً از نقطه‌نظری امپریالیستی عمل نمی‌کنند. جنبش‌های ضدامپریالیستی، به ویژه آنهایی که تحت تأثیر تفکر مارکسیستی‌اند، در گفت‌وگو با رفقایشان در مستعمره‌ها، در مام‌کشورها تکیه کرده‌اند و کتاب ما نشان می‌دهد که چگونه مفاهیمی از سنت‌های مختلف، در امتداد خطوط سیاسی ضداستعماری، به‌طور ثمربخش و مولد اشاعه و از نوصورت‌بندی شده‌اند.

بنابراین آنچه این رویکردهای مبتنی بر جغرافیا ناتوان از انجام آنند ارائه جایگزینی برای نقطه‌نظر امپریالیستی یا نقد آن است؛ و با این ناتوانی، ناخواسته مفروضات امپریالیستی را بازتولید می‌کنند. آنها منطقه‌ها، فرهنگ‌ها، مردم و جوامع را بر اساس ذاتشان در دسته‌بندی‌های مجزای مبتنی بر جغرافیا قرار می‌دهند و در عین حال ویژگی‌های معرفتی خاصی را برای آن فضاها جغرافیایی متمایز مفروض می‌گیرند. «ذات‌گرایی ژئومعرفتی» (geopistemic essentialism) کاملاً مظهر نوعی از ذات‌گرایی است که مدت‌های مدید جزئی از معرفت امپریالیستی بوده است و ادوارد سعید مدت‌ها پیش، به ویژه در کتاب شرق‌شناسی خود، نسبت به آن هشدار داده بود.

< امیدبخشی نقطه‌نظر ضداستعماری

ما سنت‌های گفتمانی و زبانی اندیشه متفکران خاص یا نظریه‌ها را کنار نمی‌گذاریم و همچنین ادعا نمی‌کنیم که بستر نهادی توسعه و گردش ایده‌ها کاملاً بی‌اهمیتند. با وجود این، بر این باوریم که جغرافیا و هویت به تنهایی برای تعریف و دسته‌بندی نظریه‌پردازان اجتماعی و نظریه اجتماعی دگراندیش مقولاتی کافی نیستند. از این رو، کتاب ما درکمان از متفکران و نظریه‌پردازان اجتماعی را نه بر اساس هویت یا موقعیت جغرافیایی، بلکه بر اساس مخالفت با استعمار چارچوب‌بندی می‌کند. ما برای ارائه بدیلی برای نقطه‌نظر امپریالیستی به نقطه‌نظری ضداستعماری علاقه‌مندیم (که به عنوان یک موضع اجتماعی سیاسی علیه امپریالیسم و اشکال اصلی آن یعنی استعمار و استعمار نو تعریف می‌شود)؛ این نقطه‌نظر سنت متفاوتی از تفکر و نظریه اجتماعی ایجاد می‌کند که می‌توان آن را به نحوی ثمربخش «ضداستعماری» نام گذاشت.

برخلاف تفکر «بومی»، «غیرغربی» یا سایر اشکال تفکر که برخی پروژه‌های معرفتی در پی احیای آنانند، مجموعه تفکر مبتنی بر نقطه‌نظر ضداستعماری «بیرون» یا «خارج» از به اصطلاح تفکر غربی نیست و نمی‌تواند باشد. برعکس، متفکران ضداستعماری در مبارزه علیه امپریالیسم اروپا و

متعاقباً آمریکایی به‌طور انتقادی با سنت تفکر اروپایی درگیر شدند. تفکر و نظریه ضداستعماری در رابطه‌ای انتقادی با ایده‌ها و گفتمان‌های نقطه‌نظر امپریالیستی شکل گرفت. ممارست‌های متفکران ضداستعماری برای بسط و اصلاح رشته‌های تفکر مارکسیستی، جامعه‌شناسی مام‌کشورها یا فلسفه اروپایی نمونه‌های بارز این تعاملند. علاوه بر این تفکر ضداستعماری از نظر جغرافیایی به فضاهای واحدی در «جنوب جهانی» محدود نمی‌شد و نمی‌شود. متفکران اجتماعی ضداستعماری و ایده‌های آنها به طور گسترده، هم بین مام‌کشورها و کشورهای مستعمره و هم در سراسر جهان استعماری، در گردش بودند. یک نمونه بارز در اینجا مائوئیسم است که ایده‌های آن از جنگ آزادی‌بخش ضداستعماری و انقلابی چین عزیمت کرد تا متفکران و کنشگران ضداستعماری در افریقا و آسیا جذبشان شوند و به تفسیرشان بپردازند. این به معنی انکار ساختار روابط قدرت مرکز نیست؛ بلکه به رسمیت‌شناختن این است که نظریه‌پردازان اجتماعی ضداستعماری نظریه‌ها و شیوه‌های تفکری را تدوین کرده‌اند که در کشورهای پیرامونی رواج داشته‌اند و بر روابطی تأکید دارند که در نسبت با مرکز پیکربندی جهانی قدرت، همیشه ضرورتاً از پیش افقی نبوده‌اند، بلکه عمودی نیز بوده‌اند.

< نیاز به ضداستعمارگرایی مثل همیشه اضطراری است

ما نقطه‌نظر ضداستعماری را رمانتیزه نمی‌کنیم یا به نحوی غیرانتقادی برای آن ارزش قائل نمی‌شویم. وظیفه ضداستعماری بازآرایی جهان استعماری هرگز اقدامی بی‌غل‌وغش یا منزّه نبوده است. این هم درست است که برخی از رشته‌های تفکر ضداستعماری از دعوی‌های ذات‌گرایانه هویتی یا گرایش‌های سلسله‌مراتبی و بنیادگرایانه مصون نبوده‌اند. علاقه ما به تفکر ضداستعماری از آن رو نیست آن را از حیث ایدئولوژیک و سیاسی بی‌نقص می‌دانیم، بلکه به دلیل بالقوگی‌های نظری و سیاسی آن است. این تفکر بینش‌ها، تخیلات، مفاهیم و مقوله‌بندی‌هایی را ارائه می‌دهد؛ و پرسش‌ها و مسائلی حیاتی را مطرح می‌کند که نقطه‌نظر امپریالیستی و تجلی‌های آن در علوم اجتماعی متعارف آنها سرکوب می‌کنند و نادیده می‌گیرند.

سرانجام، قصد ما القای این نیست که امپریالیسم و در مقابل آن ضداستعمارگرایی به پایان رسیده‌اند. امپریالیسم در شکل استعمارگری و نواستعمارگری مداوم، امروز نیز همچنان پابرجاست. هنوز سرزمین‌هایی وجود دارند که همچنان مستعمره‌های رسمی تلقی می‌شوند. پرتوریکو، مارتینیک، آنگولا برخی از آنها هستند. در حقیقت، ایالات متحده شانزده سرزمین را همچنان تحت کنترل استعماری خود می‌داند؛ این سرزمین‌ها جمعیتی حدود دو میلیون نفر را دربرمی‌گیرند. نمونه‌های دیگری از استعمارگری مستقیم و حفظ‌شده را می‌توان در مبارزه جاری فلسطینی‌ها برای رهایی ملی از استعمارگران مهاجرنشین صهیونیست یافت. در واقع امپریالیسم و استعمارگری پایدار در اشکال گوناگونش، امروزه همچون گذشته، در قلب مام‌کشورها و در جهان نواستعماری‌مان، با اشکال نوآورانه مقاومت ضداستعماری مواجه شده‌اند. این موقعیت نیازمند ابزارهای نظری قوی و زاویه دید انتقادی است که ما بر این باوریم تنها می‌تواند از تفکر اجتماعی و نظریه ضداستعماری به دست آید؛ تفکر و نظریه‌ای که امروز نیز همچون همیشه اضطراری است. ■

ارتباط با نویسنده:

Julian Go <jgo34@uchicago.edu>

< داریسی ریبریرو و نظریه‌های جهانی از جنوب

آدلیا میگیلیوچ-ریبریرو، دانشگاه فدرال اسپیریتو سانتو، برزیل



داریسی ریبریرو (۱۹۲۲-۱۹۹۷)، دانشمند علوم اجتماعی و روشنفکر معروف برزیلی، نزدیک هزار صفحه اثر مکتوب از خود به یادگار گذاشت. با وجود انتشار نود اثر او به ده‌ها زبان که دستاوردی نادر در میان نویسندگان آمریکای لاتین است، میراث او هنوز حتی در دانشگاه‌های برزیل هم به‌خوبی بررسی نشده است. سکوت نسبی دربارهٔ آرای او را می‌توان به اختلاف‌های ایدئولوژیک و آزدگی از حمایت سرسختانهٔ ریبریرو از روشنفکر تلاشگر و تعهد همیشگی‌اش به نظریهٔ عمومی در دوره‌ای که چنین رویکردی منسوخ تلقی می‌شد، نسبت داد.

داریسی ریبریرو و اُسکار نیه‌میر در دیدار از دانشگاه برازیلیا، ۱۹۸۵. امتیاز عکس: بایگانی مرکزی دانشگاه برازیلیا.

وقتی که دولت برزیل در کودتای نظامی سال ۱۹۶۴ سرنگون شد، ریبریرو از ژائو گولارت، رئیس‌جمهور برزیل، حمایت کرد. او نیز مانند گولارت به تبعید

< فرایند تمدنی تکینه و نوآوری های تکنولوژیک

ریبرو به نوتکامل گرایی چندخطی (که با تکامل گرایی کلاسیک متفاوت است) روی آورد و از مدل های تک علتی و غایت شناختی فاصله گرفت. او مدافع برداشتی تکاملی — «نه لزوماً تکامل گرا» — از تاریخ بود و چنین برداشتی را برای درک تغییرات اجتماعی، از جمله انقلاب های صنعتی و سوسیالیستی، ضروری می دانست. از نظر او، تکامل با این موضوع سروکار دارد که گروه ها چگونه خود را در چهارچوب محدوده های تعیین شده توسط محیط و رویدادهای تاریخی، می سازند؛ رویدادهایی که ممکن است در قالب ساختارهایی نسبتاً یکپارچه اما موقت متبلور شوند.

ریبرو در سطوح مختلف انتزاع عمل می کرد. او (شبیه آلفرد وبر) از مفهوم فرایند تمدنی بهره می گرفت، بر فرایندهای تمدنی منفرد (شبیه ابرنظام های فرهنگی سوروکین) تمرکز می کرد و انقلاب های تکنولوژیک را در حکم نمونه های محدودتر انقلاب های فرهنگی گسترده تر گوردون چایلد و لزلی وایت می دید. او برای آنچه جولیان استوارد در مطالعاتش درباره بوم شناسی فرهنگی، گونه های فرهنگی می نامید، از تعبیر «پیکربندی های فرهنگی تاریخی» استفاده می کرد.

در نظر ریبرو، انقلاب های تکنولوژیک یعنی دگرگونی هایی کیفی در تعامل انسان با طبیعت که بر تغییراتی کیفی در جوامع دلالت می کنند. این انقلاب ها مسیرهای تمدنی را از طریق تغییر مصرف انرژی شکل می دهند؛ پدیده ای که هم بر انسان ها تأثیر می گذارد و هم انسان ها در شکل گیری اش نقش دارند. مراحل تکاملی به صورت خطی رخ نمی دهند بلکه در قالب سازگاری موفقیت آمیز با پیچیدگی های محیطی پدیدار می شوند. نوآوری های تکنولوژیک هرگز رویدادهایی مجزا نیستند بلکه بخشی از سه نظام اند که هر یک ساختار بندی داخلی خودشان را دارند: الف) نظام انطباقی؛ تولید و بازتولید شرایط مادی زندگی؛ ب) نظام انجمنی؛ تنظیم روابط تولید؛ ج) نظام ایدئولوژیک؛ همه اشکال زبان/ارتباط نمادین، دانش، باورها، ارزش ها، هنجارهای اجتماعی، شیوه های زندگی و رفتار.

< نوسازی بازتابی و شتاب تکاملی

ریبرو تأکید می کرد که اختراعات تکنولوژیکی می توانند از درون پدیدار شوند یا از بیرون بیایند و پذیرفته شوند. هر تمدن، شیوه پذیرش یگانه خودش را دارد. ریبرو از این موضوع به دو مفهوم کلیدی رسید: نوسازی بازتابی/ادغام تاریخی و شتاب تکاملی.

اولی با «مواجهه اجباری مردم با نظام های اجتماعی فرهنگی از نظر فناوری تکامل یافته تر» سروکار دارد؛ مواجهه ای که به «از دست دادن استقلال یا حتی نابودی موجودیت قومی شان» می انجامد. مفهوم ادغام یا بازتابندگی حرکت های واپس گرایانه پیچیده شده در لفاف پیشرفت را توضیح می دهد. مفهوم شتاب تکاملی هم جایگزین نوسازی بازتابی/ادغام تاریخی است.

رفت و در دوره تبعید، به گفته خودش، «شهروند آمریکای لاتین» شد. ریبرو، پس از عفو عمومی سال ۱۹۷۹ و بازگشت به برزیل، به حزب کارگر برزیل پیوست و خود را وقف بازسازی دموکراسی کرد.

< چشم انداز بلندمدت: فرایند تمدنی

نیروی پیش ران ریبرو اشتیاقش به فهم گرایش های استبدادی و تأخیر مداوم توسعه در آمریکای لاتین — وضعیتی که به باور او، مردم آمریکای لاتین را به جایگاه «پرولتاریای خارجی» تنزل می داد — بود. او برای درک این تکینگی تاریخی، ابتدا کوشید آمریکای لاتین را درون قاب فرایند تمدنی جهان بگذارد و سیر تحولش را در حدود چهارده هزار سال بررسی کند.

چگونه می توانیم بومیان را — از تمدن های پیشرفته گرفته تا گروه های پیشاکشاورزی که هر یک، متناسب با سطح توسعه شان به فتح آمریکا واکنش نشان دادند — در ارتباط با یکدیگر طبقه بندی کنیم؟ چگونه می توانیم بومیان، اروپایی ها و آفریقایی ها (که در مراحل مختلف توسعه از گروه های خود جدا و در حکم کارگر برده به آمریکا منتقل شدند) را در جایگاه خودشان قرار دهیم؟ چگونه اروپایی های هدایتگر فتح آمریکا را طبقه بندی می کنید؟ آیا ایبرایی ها که زودتر به آمریکا آمدند و نوردیک ها که بعدتر از راه رسیدند و به جای آن ها بر این سرزمین های وسیع سیطره یافتند، نماینده پیکره اجتماعی فرهنگی یکسانی بودند؟ در نهایت، چگونه می توانیم جوامع ملی آمریکا را بر اساس رواج شیوه های زندگی تمدن کشاورزی تجاری و اکنون تمدن صنعتی در میان آن ها طبقه بندی و مرتبط کنیم؟

ریبرو در جوانی عمیقاً از مبانی نقد اقتصاد سیاسی مارکس، به ویژه تحلیلش از تمدن های باستانی هیدرولیک خاور نزدیک (شیوه تولیدی که در آن زمین متعلق به فرعون بود و دیوانی های عهده دار برنامه ریزی کشاورزی و توزیع نیروی کار اداره اش می کردند)، قرار گرفت. ریبرو، به شیوه ای بحث برانگیز، ایبریا و قاره آمریکا را در این چهارچوب تمدنی جهانی قرار داد و در پاسخ به منتقدان گفت: «اما من این حق را برای خود محفوظ می دانم که معتقد باشم علی رغم همه چیز، میراث دار مارکس هستم.»

او مدافع تغییر شکل گفتمان علمی از طریق توجه دقیق به زمینه های اجتماعی و موضع ناظر بود. ریبرو، مانند مارکس، بر ضرورت مشاهده، مقایسه و تفسیر با نگاهی به امکانات تحول آفرین تأکید می کرد. «با همین رویکرد بود که کتاب *فرایند تمدنی* را نوشتیم...»

ریبرو در نخستین آثارش، با نگاهی انتقادی به تاریخ فناوری، دوازده فرایند تمدنی و هجده پیکربندی اجتماعی فرهنگی را در چهارده هزاره شناسایی کرد. با این حال، چون از خطرات زیاده روی در تعمیم آگاه بود، بر نظریه پردازی درباره کلیت ها (ترکیب تحلیل های همزمانی و درزمانی) تأکید می کرد. هدف او ایجاد چهارچوب تطبیقی مستحکمی بود که از رتبه بندی های سلسله مراتبی بپرهیزد و در عوض، تبیین رابطه ای را ترجیح دهد.

نوسازی بازتابی/ادغام تاریخی نوعی ایستایی است، نه توسعه. از نظر ریبریو، برای توسعه مناسب، مردم باید توانایی تعریف اهدافشان را داشته باشند.

فقر، گرسنگی، نسل کشی و انقراض گونه‌ها، در نظر روشنفکر منتقد، هرگز نشانه پیشرفت نیستند. همیشه «آنچه از این پس می‌آید» نشان‌دهنده رفاه بیشتر نیست؛ گواهِش هم تخریب ناشی از «مصرف بیش‌ازحد فناوری‌های کارآمد» است. نظام‌هایی که فروپاشیدند هیچ پیشرفت معناداری در سازگاری با شرایط اقلیمی نداشتند. برعکس، مغلوب این شرایط شدند: از حرکت ایستادند، سرفت کردند و در نهایت ناپدید شدند.

چنین بینش‌هایی، به‌ویژه امروزه در بحبوحه فراخوان‌ها برای مهار رشد اقتصادی، موضوعیت دارند. توسعه فناوری می‌تواند به نابرابری دامن بزند و آسیب‌ها را به جوامع ضعیف‌تر منتقل کند. مثلاً خشونت استعماری رفاه اروپا را تأمین کرد، اما بخش عمده‌ای از جنوب جهانی را به مخمصة فقر فزاینده، جنگ، فاجعه و درگیری مداوم انداخت.

< داری ریبریو و جامعه‌شناسی جهانی معاصر

بازنگری آثار ریبریو امروزه بحث‌های جامعه‌شناختی جهانی درباره مرکز و پیرامون را غنی‌تر می‌کند. ریبریو این دو را نه در قالب موقعیت‌هایی ثابت بلکه همچون فرایندهایی پویا تعریف کرد: مرکز به مثابه حرکت‌های شتاب تکاملی و پیرامون به مثابه فرایندهای نوسازی بازتابی.

چنین رویکردی ما را به تعامل با متفکران معاصر دعوت می‌کند. برای مثال، نیکلاس لومان، به پیروی از *ماتوران و وارلا*، نظام‌های نوظهور را در متن تعامل با محیط‌شان تعریف می‌کند که به چهارچوب‌های تمدنی ریبریو بی‌شباهت نیست. می‌توان پرسید که آیا تمدن‌ها در نهایت شیوه‌های موفق برای ارتباط بین جوامع، افراد و محیط هستند؟

ایده‌های ریبریو همچنین در آرای نظریه‌پردازان وابستگی مارکسیستی آمریکای لاتین — روی مائورو مارینی، وائیا بامبیرا، تئوتونیو دوس سانتوس — و تحلیل نظام‌های جهانی ایمانوئل والرشتاین طنین‌اندازند. همه این متفکران با بحران سرمایه‌داری جهانی، پویایی‌های مرکز/پیرامون و جنبش‌های نظام‌ستیز سروکار داشته‌اند.

در جامعه‌شناسی جهانی، دعوت به گفت‌وگوی متقارن ضروری است. همان‌طور که *سید فرید العطاس* می‌گوید، نظریه‌های جنوبی باید از «بومی‌گرایی ساده‌لوحانه» بپرهیزند و در عوض جامعه‌شناسی‌هایی شورشی و جهان‌وطنی را بپروارند. کتاب *راهنمای انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی درباره سنت‌های متنوع جامعه‌شناسی*، نوشته سوچاتا پاتل، نمونه‌ای از این کثرت‌گرایی است که گفت‌وگو میان سنت‌های ملی و منطقه‌ای را تقویت می‌کند.

در ادامه مسیر، ضروری است که مطالعات پسااستعماری انگلیسی‌زبان را با اندیشه‌های ضداستعماری آمریکای لاتین، مطالعات سیاه‌پوستان، فمینیسم‌های فرودست و معرفت‌شناسی‌های سرخ‌پوستان آمریکایی مرتبط کنیم. این «سوژه‌های معرفتی جدید» که هم از نظر ژئوپلیتیک و هم از نظر اجتماعی به حاشیه رانده شده‌اند، نگاهی نقادانه به مفاهیم بنیادی مانند دولت، ملت، سرمایه‌داری، توسعه و دموکراسی را به ارمغان می‌آورند.

در این جهان متکثر، آثار داری ریبریو حکم پلی بین شمال و جنوب، نظریه و عمل، را دارند. او که روشنفکری فرامرزی بود، همزمان دانشمند علوم اجتماعی، انسان‌شناس بومی، چهره‌ای مردمی و — شاید باور نکنید — نویسنده‌ای ادبی نیز بود. ■

ارتباط با نویسنده:

Adelia Miglievich-Ribeiro <miglievich@gmail.com>

* بر اساس کتابی از نویسنده:

Darcy Ribeiro, Civilisation and Nation: Social Theory from Latin America, Routledge, 2024

< استفادۀ ابزاری از سامی‌ستیزی و سرکوب چندوجهی همبستگی با فلسطین در آلمان

* نویسندگان از بیم عواقب احتمالی در نهادهای محل کارشان و رسانه‌های آلمانی و واکنش‌های سیاستمداران و به طور کلی دستگاه دولتی آلمان، ترجیح می‌دهند ناشناس بمانند.

قرار بود فرانچسکا پی. آلبانزه، گزارشگر ویژهٔ سازمان ملل متحد در فلسطین اشغالی، به دعوت اساتید و دانشجویان دانشگاه آزاد برلین در ۱۹ فوریهٔ ۲۰۲۵ دربارهٔ «تعیین شرایط زندگی با هدف نابودی: نسل‌کشی مداوم غزه از منظر حقوقی و قانونی» سخنرانی کند. رئیس دانشگاه به بهانهٔ نگرانی‌های امنیتی، سخنرانی حضوری را بدون هشدار قبلی لغو کرد. با توجه به این شرایط، سخنرانی در مکان دیگری برگزار و به صورت زنده در دانشگاه پخش شد. بازیگران سیاسی آلمان پیش‌تر آلبانزه را به دلیل موضعش در قبال نسل‌کشی اسرائیل در غزه، سامی‌ستیز خوانده بودند. شهردار برلین، ساتور [علوم](#) برلین و سفیر اسرائیل که این سخنرانی احتمالی را «اردویی آموزشی برای هواداران حماس» [نامیده بود](#)، برای لغو سخنرانی فشار می‌آوردند. رسانه‌های آلمانی در [مطالب‌شان دربارهٔ این سخنرانی](#) برنامه‌ریزی شده، آلبانزه را «اسرائیل‌ستیزی متعصب که در سراسر جهان آماج انتقاد است» توصیف می‌کردند. یک هفته پیش‌تر هم دانشگاه لودویگ ماکسیمیلیان مونیخ سخنرانی آلبانزه را به دلایل مشابه لغو کرده بود. پس از لغو این سخنرانی‌ها، [آلبانزه گفت](#): «هرگز ندیده بودم دانشگاه‌ها این قدر در برابر فشار کوتاه بیایند، اما این هم هست که هرگز چنین فشاری ندیده بودم.» لغو سخنرانی آلبانزه یکی از نمونه‌های فراوان ساکت کردن مخالفان در آلمان است.

< خاموش‌سازی صدای مخالف

در متن جنبش اجتماعی جهانی علیه نسل‌کشی در غزه و در همبستگی با فلسطین، آلمان هم پس از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ شاهد زمینه‌سازی گسترده برای اعتراض و فعالیت‌های مرتبط بوده است. این جنبش با تلاش بی‌سابقهٔ مراجع آلمانی برای خاموش‌سازی‌اش مواجه شده است. در ادبیات موجود جامعه‌شناسی سیاسی و مطالعات جنبش‌های اجتماعی، خاموش‌سازی یعنی سرکوب، به‌حاشیه‌رانی یا مشروعیت‌زدایی نظام‌مند (اغلب از طریق سازوکارهای نهادی،



منبع: فری‌پیک

نوعی به اصطلاح آگاهی «ضدآلمانی» پیدا کرده که هویت ملی آلمان را ذاتاً گره خورده به گذشته فاشیستی و سامی ستیزانه اش می بیند و چنان از اسرائیل طرفداری می کند که انتقاد از سیاست های اسرائیل را ذاتاً سامی ستیزانه می داند. این فرهنگ مبتنی بر حافظه جمعی و احساس گناه تاریخی درباره هولوکاست در قالب حمایت عمدتاً بی چون و چرا و غیرنقدانه نهادهای رسانه های عمومی و بخش بزرگی از جامعه آلمان، فارغ از تقسیم بندی های سیاسی، از دولت اسرائیل آشکار می شود. در نتیجه، میلی به تعامل با نگرش های موشکافانه تر درباره اسرائیل وجود ندارد.

سوم، راست گرایان افراطی که مروج اصلی سامی ستیزی در آلمان هستند قویاً از سرکوب ابراز همبستگی با فلسطین حمایت می کنند چون این کار پوششی راهبردی برای ایده ها و سیاست های نژادپرستانه مهاجرت ستیز، عرب ستیز و اسلام هراسانه آن هاست و کمک شان می کند به نژادپرستی علیه مسلمانان و به طور کلی، اقلیت ها مشروعیت بدهند.

دست آخر، بسیاری از افراد جریان اصلی هم که دلبستگی چندانی به این هویت ها یا گروه های سیاسی ندارند، از ترس «گفتن حرف اشتباه» سکوت می کنند. همچنین، از منظر اقتصاد سیاسی، باید گفت که سرمایه گذاری ها و روابط تجاری دیرپا، مستحکم و بسیار سودآور آلمانی ها و اسرائیلی ها نیز در رابطه نزدیک و تزلزل ناپذیر دولت های آلمان و اسرائیل نقش دارد. آلمان بزرگ ترین شریک تجاری اسرائیل در اروپاست و از چند دهه پیش، دومین تأمین کننده بزرگ تسلیحات اسرائیل بوده است. فروش تسلیحات آلمانی به اسرائیل از سال ۲۰۲۲ تا ۲۰۲۳ افزایش چشمگیری یافته و به صنایع آلمان سود زیادی رسانده است. همکاری نظامی آلمان و اسرائیل سابقه ای طولانی دارد.

بسیاری از رسانه ها در بحث های آزاد و تحقیقات نقادانه شرکت نمی کنند. دیدگاه های اسرائیل به شکلی نامتعادل و جانبدارانه پوشش داده می شوند در حالی که گزارش های فلسطینی ها و گزارش ها درباره رنج و مرگ فلسطینی ها حضوری حداقلی دارند یا حذف می شوند. ابراز حمایت از فلسطین و مردمش برچسب سامی ستیزی می خورد یا کار «حامیان حماس» یا «نفرت ورزان به اسرائیل» تلقی می شود.

< بر ساخت سامی ستیزی به مثابه ابزاری منطف و مبهم برای سرکوب در آلمان

تعریف رسمی ائتلاف بین المللی یادبود هولوکاست از سامی ستیزی، که به طور گسترده در نهادهای آلمانی پذیرفته شده، به ریشه های تعریفی ابزاری سازی سامی ستیزی مشروعیت می بخشد. این تعریف از سامی ستیزی انتقادهایی برانگیخته چون فهمش از سامی ستیزی بیش از حد مبهم است و در نتیجه هر گونه انتقاد از اسرائیل را سامی ستیزی بالقوه قلمداد می کند. به گفته نویسندگان بیانیه سامی ستیزی اورشلیم، این تعریف درباره «تفاوت گفتار سامی ستیزانه و انتقاد مشروع از اسرائیل و صهیونیسم» واضح نیست. چنین تعریف مبهم و نامشخصی از آنچه واقعاً سامی ستیزی است، امکان سوءاستفاده گسترده و (از نظر سیاسی و ایدئولوژیک) راهبردی از آن را در آلمان فراهم می کند.

سیاسی یا گفتمانی) صداها، دیدگاه ها یا سایر شیوه های بیان که روایت های غالب یا ساختارهای قدرت را به چالش می کشند. بر اساس گزارش های عمومی، تا کنون بیش از دویست مورد لغو، شامل لغو سخنرانی، انتصاب دانشگاهی، اهدای جایزه، رویداد فرهنگی، نمایش فیلم و اجرای هنری، رخ داده است. سرکوب خشونت آمیز اعتراضات خیابانی توسط پلیس و حتی ممنوعیت استفاده از زبان عربی در راهپیمایی های برلین را هم به این ها اضافه کنید.

در این مطلب، درباره استفاده ابزاری از سامی ستیزی برای خاموش سازی انتقاد از نسل کشی غزه و ابراز همبستگی با فلسطین در دانشگاه های آلمان و بیرون از آن ها حرف می زنیم و بر سازوکاری خاص تمرکز می کنیم: استفاده از تعریفی محدود از سامی ستیزی که با اهدافی راهبردی در آلمان بر ساخته شده در حکم ابزاری مبهم و انعطاف پذیر برای مشروعیت بخشی به خاموش سازی. دوناتلا دلا پورتا سیاست ورزی سامی ستیزانه مناقشه انگیز آلمان را نوعی وحشت زدگی اخلاقی توصیف کرده و پیتر اولریش از سامی ستیزی اقتدارگرایانه سخن می گوید. این مفاهیم متفاوت نشان می دهند که محو و نامشخص بودن مرزهای مشخص کننده اتهام سامی ستیزی و امکان نشان دادن هر کنش و گفتاری در قاب سامی ستیزی ابزاری ایدئولوژیک، سیاسی و راهبردی برای خاموش سازی به روش های مختلف در فضاها و محیط های مختلف است. ما نمی گوئیم سامی ستیزی در آلمان وجود ندارد؛ قطعاً وجود دارد و مبارزه دیرینه با فاشیسم و نژادپرستی در آلمان هم گواهی بر این موضوع است. نکته این است که اگر برای اعتبارزدایی از هر نوع انتقاد از دولت اسرائیل یا هر نوع ابراز همبستگی با فلسطین به برچسب سامی ستیزی متوسل شویم، گفتمان انتقادی سرکوب می شود. اتهام بی اساس سامی ستیزی نمی گذارد بحثی صادقانه و آزادانه درباره جنایت های جنگی، نسل کشی، نقض حقوق بشر و سیاست های خطرناک اسرائیل علیه فلسطین و فلسطینیان سر بگیرد؛ بحثی که در آلمان به شدت ضروری است.

< چرا خاموش سازی؟

بسیاری از ناظران خارج از آلمان متعجب اند که در برابر سوءاستفاده از سامی ستیزی در نقش ابزاری برای خاموش سازی در آلمان مقولمتی صورت نمی گیرد و خیلی ها از آن آگاه نیستند. اتهام سامی ستیزی در کشورهای دیگر، به ویژه ایالات متحده امریکا، هم در نقش ابزاری برای سرکوب به کار می رود اما وضعیت آلمان وجوه متمایزی دارد.

اول، این پدیده منحصر به فرد آلمانی را تا حدی می شود با رابطه هولوکاست و هویت و نهادهای آلمانی توضیح داد؛ هویت و نهادهایی که به شکلی ساخته شده اند که در قبال دولت اسرائیل احساس مسئولیت کنند و امنیت اسرائیل را به منافع ملی آلمان ربط دهند. مبارزه با سامی ستیزی و پیشگیری از آن، به عنوان بخشی از مسئولیت تاریخی در قبال هولوکاست، جزو اولویتهای دولت آلمان اعلام شده و در عمق چهارچوب های قانونی، گفتمان سیاسی و نظام آموزشی اش ریشه دوانده است.

دوم، همین نهادها قواعد، هنجارها و ارزش های اجتماعی جامعه آلمان را می سازند و نوعی هویت خاص می آفرینند. بخش هایی از جریان چپ آلمان حتی

دو لایحهٔ اخیر دولت آلمان که در پارلمان هم تصویب شدند (به اتفاق آرای همهٔ احزاب سیاسی اصلی: لایحهٔ «دیگر هرگز همین حال است؛ حفاظت، صیانت و تقویت زندگی یهودیان در آلمان» در ۷ نوامبر ۲۰۲۴ و لایحهٔ «مقابله با سامی‌ستیزی و خصومت با اسرائیل» (Israelfeindlichkeit) در مدارس و دانشگاه‌ها و تأمین فضای آزاد برای گفت‌وگو در ۳۰ ژانویهٔ ۲۰۲۵) از نهادهای عمومی، از جمله سازمان‌های دانشگاهی و فرهنگی، می‌خواهند تعریف ائتلاف بین‌المللی یادبود هولوکاست از گفتار و کنش سامی‌ستیزانه را بپذیرند و سازوکارهایی تنبیهی برای آن‌ها تعریف کنند. لایحهٔ دوم مشخصاً ویژگی‌های دقیقی برای این سازوکارهای تنبیهی در نظر گرفته است، مثلاً تحریم افراد و ممنوعیت فعالیت‌هایی که خواستار تحریم اسرائیل هستند، از جمله «فعالیت‌های جنبش «بایکوت، اجتناب از سرمایه‌گذاری و تحریم» اسرائیل و جنبش‌های مشابه. تعریف ائتلاف از سامی‌ستیزی در نقش ابزاری برای خاموش‌سازی مخالفان به کار می‌رود و یکی از اهداف عمده‌اش دانشگاه‌ها هستند.

سازمان‌های بین‌المللی حقوق بشر مانند عفو بین‌الملل، دانشگاهیان، حقوق‌دانان و محققان حوزهٔ سامی‌ستیزی از هر دو لایحه به دلیل محدودسازی آزادی دانشگاهی به شدت انتقاد کرده‌اند. این لایحه‌ها، به جای «صیانت از زندگی یهودیان» — هدف ادعایی‌شان — به ابزارهایی استبدادی برای جلوگیری از تبادل فکری و دانش‌افزایی تبدیل شده‌اند. نکتهٔ مهم این است که این لایحه‌ها راه را برای مداخلات سیاسی آینده در بخش آموزش، مثلاً عادی‌سازی پرونده‌سازی علیه دانشگاهیان در داخل و خارج از آلمان به اتهام سامی‌ستیزی، هموار می‌کنند. این وضعیت می‌تواند به اثر هولناک خودخاموش‌سازی دامن بزند و تبادلات بین‌المللی را در دانشگاه‌های آلمان محدودتر کند. اخیراً [کن استرن](#)، یکی از نویسندگان تعریف ائتلاف بین‌المللی یادبود هولوکاست، گفته که «این تعریف در حکم ابزاری برای هدف‌گیری یا ممانعت از آزادی بیان در دانشگاه تدوین نشده و هرگز چنین قصدی در پس آن نبوده است».

< خاموش‌سازی در دانشگاه

فهرست بلندبالایی از اطلاعات در دسترس عموم دربارهٔ موارد لغو سخنرانی، کنفرانس و کارگاه، انتصابات دانشگاهی و کمک‌هزینه‌های پژوهشی مربوط به حمایت از فلسطین وجود دارد که توسط [بایگانی سکوت](#) مستند شده است. مثلاً دانشگاه کلن کرسی پروفیسور نانسی فریزر، استاد مهمانش، را حذف کرد. دکتر غسان ابوسته، جراح بریتانیایی فلسطینی و رئیس دانشگاه گلاسکو، از ورود به آلمان منع شد. با این حال، دربارهٔ خاموش‌سازی‌ای که پشت پرده و به صورت غیررسمی رخ می‌دهد و علنی نمی‌شود، اطلاعات کمتری داریم: جمع‌آوری نظام‌مند داده‌ها دربارهٔ آنچه مسکوت نگه داشته شده، دشوار است. ما معتقدیم که خاموش‌سازی در دانشگاه‌های سراسر آلمان اتفاق می‌افتد. دانشگاهیان مرتباً تجربه‌ها و اطلاعات مربوط به خاموش‌سازی در دانشگاه‌های مختلف آلمان را با یکدیگر در میان می‌گذارند. این‌جا می‌خواهیم چند نمونه را به نقل از افرادی که مایل‌اند ناشناس بمانند با شما به اشتراک بگذاریم:

• پژوهشگری که نامه‌ای سرگشاده برای درخواست کمک‌های بشردوستانه در غزه امضا کرده بود، از رئیس دانشکده‌اش شنید که والدین دانشجویی یهودی (بدون این‌که نام‌شان را فاش کنند) با او تماس گرفته‌اند و این اقدام را «یهودستیزانه» و تهدیدی برای امنیت دانشجویان

یهودی خوانده‌اند. این محقق برای جلوگیری از به خطر افتادن قرارداد شغلی‌اش امضای خود را پس گرفت

- یک استاد مهمان، به دلیل ترس از سرکوب توسط ریاست دانشگاه و واکنش شدید رسانه‌ها، از دعوت سخنرانان طرفدار فلسطین منصرف شد.
- نمایش مستندی فلسطینی به دلایل امنیتی لغو شد.
- مجموعه سخنرانی‌هایی دربارهٔ استعمار (زدایی) و فلسطین به دلیل امکان صحبت‌های نفرت‌پراکن تأیید نشد
- ریاست دانشگاه در برنامه‌ریزی رویدادی برای گفت‌وگو دربارهٔ جنبش بایکوت، اجتناب از سرمایه‌گذاری و تحریم اسرائیل سنگ‌اندازی کرد.
- به دلیل آزدگی احتمالی دانشجویان، پژوهشگری که در حوزه نسل‌کشی فعالیت می‌کرد از به کارگیری عبارت «استعمار شهرک‌نشینان» در کلاس منع شد

همهٔ افرادی که با این موارد مواجه شدند موقعیت‌های دانشگاهی ناپایداری داشتند (مثلاً دانشجوی دکتری، پژوهشگری فوق‌دکتری و استاد غیررسمی بودند) و اکثرشان آلمانی نبودند. در کل، ترس از گزارش‌های رسانه‌ای یا محتمل دانستن آسیب عاطفی به دانشجویان موجب موارد مختلف خاموش‌سازی شده است.

برخی از دانشگاه‌ها کانون اعتراضات دانشجویی شده‌اند. رهبران دانشگاهی از پلیس خواسته‌اند که دانشجویان معترض را با خشونت از دانشگاه خارج کند و چند دانشگاه نیز شکایت‌هایی قانونی مطرح کرده‌اند که به تشکیل پروندهٔ قضایی و جریمهٔ دانشجویان انجامیده است. بعضی دانشگاه‌ها، مانند دانشگاه هامبورگ و دانشگاه آزاد برلین، اعتراضات دانشجویی را ممنوع کرده‌اند. [مطبوعات آلمان](#)، به‌ویژه روزنامهٔ زرد بیلد، به دانشگاه‌ها فشار آورده‌اند تا اساتید امضاکنندهٔ نامهٔ حمایت از حق اعتراض دانشجویان را اخراج کنند و این نامه را نفرت‌پراکنی سامی‌ستیزانه توصیف کرده‌اند. در نمونه‌ای نادر، رئیس کالج آلیس سالومون برلین که برای اخراج دانشجویان معترض دست‌به‌دامن پلیس نشده بود، در رسانه‌ها به کوتاهی در مراقبت از کارکنان و دانشجویان دانشگاه متهم شد و سیاستمداران محافظه‌کار [خواستار استعفای او شدند](#). در تازه‌ترین نمونه، سازمان‌های مهاجرتی در آوریل ۲۰۲۵ [فرایند اخراج چهار دانشجوی غیرآلمانی](#) را به سبب فعالیت‌های اعتراضی‌شان در دانشگاه آغاز کردند.

< خاموش‌سازی اعتراضات خیابانی

از ۷ اکتبر ۲۰۲۳، اعتراض علیه نسل‌کشی غزه در سراسر جهان، از جمله آلمان، بالا گرفته است. گروه‌های مختلف کنشگران، سازمان‌های مردم‌نهاد و غیردولتی، جنبش صلح، جنبش‌های بین‌المللی حقوق بشر و همبستگی (از جمله سازمان‌های یهودی) و گروه‌های ضدنژادپرستی و دموکراسی‌خواه آلمان هم در این اعتراضات شرکت کرده‌اند. این اعتراضات خیابانی، با برچسب سامی‌ستیزی، با سرکوب فیزیکی چشمگیر پلیس و محدودیت‌های قانونی اعمال‌شدهٔ دولت‌های محلی که اغلب با حمایت قوی نشریات زرد و برخی رسانه‌های جریان اصلی همراه است، مواجه می‌شوند.

< استفاده‌ی ابزاری از سامی‌ستیزی

اوضاع بسیار مخاطره‌آمیز است: استفاده‌ی ابزاری از سامی‌ستیزی برای سرکوب انتقاد مشروع از سیاست‌ها، اقدامات نظامی و نسل‌کشی اسرائیل فضای اجتماعی و سیاسی آلمان را استبدادی‌تر می‌کند. پیامدهای چنین وضعیتی متنوع و گسترده‌اند. این شرایط امکان اعمال نفوذ سیاسی-ایدئولوژیک بر پژوهش و آموزش را به وجود می‌آورد و تهدیدی مستقیم برای آزادی دانشگاهی است. همچنین با جرم‌انگاری جوامع مهاجر، به‌ویژه جوامع عرب‌زبان، احتمال شکل‌گیری استاندارد دوگانه در قبال حق تجمع و اعتراض را ایجاد می‌کند و در نتیجه به نژادپرستی مسلمان‌ستیز و عرب‌ستیز در جامعه‌ی آلمان دامن می‌زند. این وضعیت به عادی‌سازی راست افراطی هم کمک می‌کند چون باعث می‌شود سامی‌ستیزی راست افراطی کمتر به چشم بیاید. به این ترتیب، سیاسی‌سازی سامی‌ستیزی به عنوان ابزاری برای خاموش‌سازی می‌تواند مردم را از مبارزه با سامی‌ستیزی واقعی در آلمان باز دارد.

امروزه فضای گفتمانی برای بحث اساسی درباره‌ی نژادپرستی، بیگانه‌هراسی و سامی‌ستیزی در آلمان بسیار محدود شده است و این وضعیت مبنایی برای محدودسازی بیشتر جامعه‌ی مدنی به وجود می‌آورد. بهره‌گیری چندوجهی و راهبردی از سامی‌ستیزی به مثابه‌ی ابزاری سیاسی و ایدئولوژیک برای خاموش‌سازی در آلمان، این کشور را در مسیر خطرناکی قرار می‌دهد که خطر انزوای بین‌المللی‌اش را به همراه دارد؛ انزوایی که یادآور استثناگرایی آلمانی (Sonderweg) است. در بستر جهانی کنونی، تحولات آلمان هم حکم حکایتی پندآمیز را دارد و هم فراخوانی برای کنش است که بر لزوم محافظت از آزادی بیان، اعتراض و پرسشگری تأکید می‌کند و به این ترتیب، اصول عدالت جهانی در برابر جنگ و نسل‌کشی در همه‌جا را پاس می‌دارد. ■

در برلین، شهری که بیشترین جمعیت مهاجران فلسطینی را در اروپا دارد، بیش از صد رویداد اعتراضی بین اکتبر ۲۰۲۳ و اکتبر ۲۰۲۴ برگزار شد. معترضان با واکنش شدید پلیس ضدشورش، خشونت فیزیکی، دستگیری و ممنوعیت مواجه شده‌اند. پلیس اغلب از تاکتیک‌های تشدیدکننده‌ی استفاده کرده که به [دستگیری صدها نفر](#) (از جمله کودکان) به اتهامات مختلفی مثل تحریک، نشانه‌های تروریسم و حمایت از حماس انجامیده است. در برخی موارد، چنین اتهام‌هایی باعث شروع فرایند اخراج غیرشهروندان شده است.

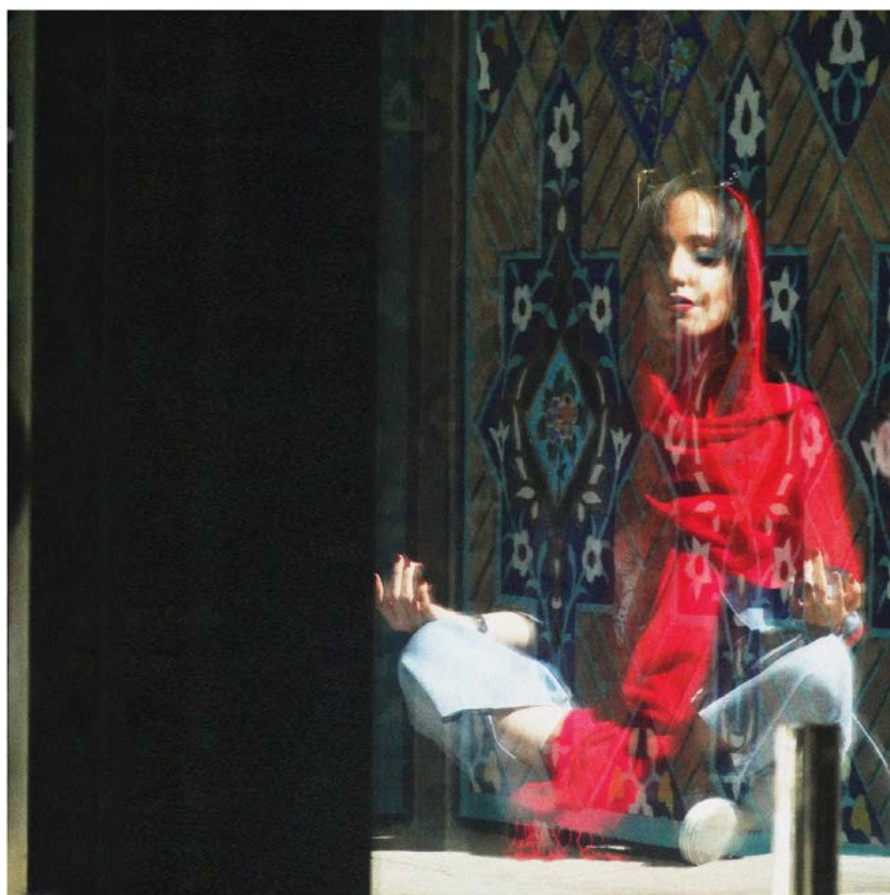
تاکتیک‌های مختلفی برای خاموش‌سازی اعتراضات به کار رفته‌اند. در فوریه ۲۰۲۵، مراجع محلی برلین استفاده از زبان عربی در شعارها (چه شعارهای صوتی و چه شعارهای مکتوب) را ممنوع کردند. طبل زدن نیز ممنوع شد تا پلیس بتواند شعارهای عربی را بشنود. برخی مطبوعات، مثلاً روزنامه‌های زرد بیلد و BZ، نه تنها از ممنوعیت زبان عربی حمایت کردند بلکه خواستار [سرکوب شدیدتر](#) نیز شدند. [زبان عربی جرم‌انگاری شده](#) و به مثابه‌ی زبانی برای «پروپاگاندای مجرمانه» معرفی می‌شود؛ موضوعی که به احساسات مسلمان‌ستیز و عرب‌ستیز دامن می‌زند

سرکوب شدید بر اساس اتهام‌های گسترده‌ی سامی‌ستیزی درباره‌ی شعارها و نمادها صورت می‌گیرد. استفاده از اتهام کلی سامی‌ستیزی برای مشروعیت‌بخشی به خشونت علیه معترضان و سرکوب آن‌ها زمینه‌های محلی را نیز نادیده می‌گیرد. مثلاً در برلین، بسیاری از اعتراضات در مناطق نویکولن و کروزربرگ برگزار می‌شوند؛ محله‌هایی که اعراب و مهاجران بسیاری را در خود جای داده‌اند و کانون‌های دیرینه‌ی کنشگری و بسیج سیاسی‌اند. این مناطق به دلیل جمعیت بالای مهاجران‌شان «مناطق مشکل‌ساز» نامیده شده‌اند و درگیری بین پلیس و معترضان همیشه در آن‌ها رایج بوده است. در گذشته، سرکوب اعتراضات در این مناطق با رویه‌های انتظامی نژادپرستانه مرتبط بوده است. این الگوی سرکوب نه تنها آزادی تجمع را محدود می‌کند بلکه رویه‌های انتظامی نژادپرستانه و کنترل گسترده‌تر دولت بر صداهای مخالف را نیز تقویت می‌کند

< شهر چندپاره: نقدی بر شهرسازی زن‌ستیز در ایران

آرمیتا خلعتبری لیماکی، پژوهشگر مستقل، معمار و طراح، ایران

روسی سرخ، تهران، مجتمع نیاوران، ۲۰۱۴.
امتیاز عکس: آرمیتا خلعتبری لیماکی.



< تابلوها نمی‌توانند محیط زنانه را تداعی کنند

حدود بیست سال پیش در ایران، طرحی شهری به نام «پارک بانوان» با ایده افزایش آزادی و نشاط اجتماعی زنان در فضای عمومی پیشنهاد شد. هدف ایجاد حس امنیت و آسایش برای زنان با اختصاص بخش‌هایی از فضای عمومی شهری به آن‌ها بود. پارک‌هایی با درختان سرسبز، فواره‌ها و گل‌های رنگارنگ طراحی شدند اما قوانین حاکم ایده‌های بسیار متفاوتی را منتقل می‌کردند که با اهداف اساسی فضاهای تفریحی مغایرت داشت. در نتیجه، به‌جز افراد کم‌شماری که حضور در این پارک‌ها را

بررسی جایگاه زنان در توسعه شهری و نادیده ماندن‌شان در تصمیم‌های شهری کلان، به‌ویژه در کشوری با قوانین مذهبی، نیازمند بحثی جامع است. این جستار کوتاه فقط سراغ نمونه‌ای از ظلمی که در این زمینه به زنان شده، می‌رود و تفاوت فاحش بین سبک زندگی مردم و آنچه در قوانین و اسناد نوشته شده را بررسی می‌کند. روش‌شناسی من ماهیتاً نظری است و با دیدگاهی انتقادی، قصد دارم دربارهٔ بده‌بستان پیچیده زنان، مناطق شهری و عدالت اجتماعی در چهارچوب فرهنگی خاصی بحث کنم

می‌پسندیدند، اکثر زنان امنیت و آرامش موجود در این فضاها را به مثابه ساختاری مصنوعی و غیرواقعی که از طریق فرایندی ظالمانه و سرکوبگرانه به آن‌ها تحمیل شده بود، درک می‌کردند

دلیل شکست و محبوبیت نیافتن این طرح را می‌توان در این فرض نادرست یافت که برخی چیزهای اساساً جدایی‌ناپذیر را می‌شود از هم جدا کرد. ویژگی‌هایی هستند که نمی‌توان به فضایی محصور محدودشان کرد؛ ویژگی‌هایی که باید در دی‌ان‌ای شهر جریان داشته باشند. به هر حال، تلاش برای تعیین مکانی مشخص برای کیفیت‌هایی چنین پویا و تصور تثبیت‌چیزی پیوسته متحرک فقط به حس گسستگی می‌انجامد و از این رو شکست خورد. همان‌طور که برای برانگیختن حس مردانگی در شهر نیازی به تابلو یا برجسب نیست، صرف وجود تابلویی سردر پارک برای ایجاد محیط زنانه کافی نبود

< ویژگی‌های ناملموس و سیال، وقتی به مرز محدود شوند، احساساتی چندپاره برمی‌انگیزند

وقتی برای ایجاد حس سرزندگی و نشاط، فضاهایی عمومی در مناطق خاصی از شهر در نظر بگیرند هم مشکل مشابهی بروز می‌کند. من نمی‌گویم که اساساً مشکلی در منطقه‌بندی زمین برای کاربردهای مختلف وجود دارد. حرف من درباره شکافی بنیادی‌تر، یعنی «منطقه‌بندی احساسی» ضروری و همه‌جا حاضر و اساساً مهارناپذیر است. وجود ویژگی‌هایی مانند رضایت، لذت، شفافیت و آشنایی با محیط‌زیست که از اجزای اساسی شهر سالم محسوب می‌شوند، تابع هیچ قانون یا مقرراتی نیست

وقتی نظام فضایی را با اختصاص مناطق جغرافیایی خاص به این کیفیت‌های ناملموس و سیال، بخش‌بندی می‌کنیم، به جای این‌که از این کیفیت‌ها به مثابه بخشی جدایی‌ناپذیر از منظر شهری بهره ببریم، کاری می‌کنیم که فقط در محدوده‌هایی مشخص نمایان شوند و در نتیجه، محصولی ناکارآمد و ناقص به دست می‌آوریم. چنین کاری به معنای پذیرش ضمنی این فرض است که شهر باید به بخش‌هایی تقسیم شود و از هر بخش باید رفتاری خاص، اما نه فراتر از آن، را انتظار داشته باشیم

در نتیجه، اگرچه حجم کلی «تجربه‌های خوشایند زندگی» با گسترش پارک‌های عمومی و مراکز تفریحی افزایش می‌یابد، اما در این شرایط نمی‌توان چشم‌انداز عاطفی منسجمی در سراسر شهر ایجاد کرد. در عوض،

احساساتی چندپاره در سراسر شهر پراکنده خواهند بود که هیچ ریسمانی به هم وصل‌شان نمی‌کند و شهروندان، برای درک این احساسات، چاره‌ای جز جست‌وجو و درونی کردن‌شان در مکان‌هایی خاص ندارند. در نهایت، نمی‌توان از چنین محیطی انتظار رفتار معتدل داشت و دستیابی به رضایت و خشنودی جمعی در چنین شرایطی عملاً محال است

< شهر همیشه بازتاب ساکنانش است؛ ساکنانی که نمی‌شود با برنامه‌ریزی سلسله‌مراتبی تغییرشان داد

نقد من در این‌جا این است که چنین تصمیم‌هایی، گرچه با هدف کاهش این هرج و مرج اتخاذ می‌شوند، در واقع فقط به نابه‌سامانی موجود می‌افزایند. این تصمیم‌ها با مقدم‌شماری نظم بصری بر نظم درونی زندگی، علی‌رغم ماهیت انضباط‌بخش ذاتی‌شان، نوع جدیدی از تنش را در کنار مضامین آشنا و مشروعی مانند قانون و قراردادهای مرسوم ایجاد می‌کنند. در واقع، دقیقاً به همین دلیل، طرح‌های منطقه‌بندی سفت و سخت و ایستایی که ماهیت پویای رفتار انسان را نادیده می‌گیرند، محکوم به شکست هستند: آن‌ها یا مناسکی برای نمایش و بزرگ‌نمایی یک ویژگی نادرند یا روش‌هایی برای فرار از مسئولیت

این نوع نظام سلسله‌مراتبی که در مواجهه با نابرابری اجتماعی سکوت می‌کند و ظاهراً می‌کوشد همه افراد را با استاندارد واحد و ثابت بسنجد، در نهایت به جامعه‌ای چندپاره و تقسیم‌شده به طبقات متمایز می‌انجامد که در آن برخی از نظم تحمیل‌شده بر خود راضی هستند و برخی دیگر کنار گذاشته می‌شوند. در این سناریو، فقر همچون مشکلی لاینحل ظاهر می‌شود، خشنونت رفتاری و همچنین جرم و بزهکاری رواج می‌یابد و رضایت گسترده حکم گوهری کمیاب و گرانبها را پیدا می‌کند.

این موضوع نشان می‌دهد که تعیین ساختار سلسله‌مراتبی فرد از طریق موقعیت فیزیکی‌اش در درجه اول به تغییر تدریجی وضعیت روانی او می‌انجامد. در واقع، قوانین شهری ابتدا باید با هنجارهای فرهنگی، ارزش‌ها و رمزگان‌های اجتماعی موجود در شهر همسو شوند، نه این‌که انتظار داشته باشیم شهر خودش را با دستورالعمل‌های ناآشنای آن‌ها تطبیق دهد. در نتیجه، علی‌رغم ضرورت قوانین و مقررات برای کنترل توسعه شهری، فقدان معنای وجودی و عدم تعهد به ویژگی‌های منحصربه‌فرد جامعه میزبان، قوانین و مقررات را بی‌اعتبار و بی‌ارزش و تحول فرهنگی را به انتظاری غیرواقعی تبدیل می‌کند. ■

ارتباط با نویسنده:

Armita Khalatbari Limaki <armita.khalatbari@yahoo.com>



**GLOBAL
DIALOGUE**

isa International
Sociological
Association

<https://globaldialogue.isa-sociology.org/>
www.isa-sociology.org